



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



ارشد
علیه
اصحاب
السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

از پائنته سابط

(واگورده‌هایی از غربت و مظلومیت امام مجتبی علیه السلام)

امام‌علیه‌الحسنین (ع) و ائمه‌الارباب (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از پانشته ساباط : واگويه هايي از غربت و مظلوميت امام حسن مجتبي عليه السلام

نويسنده:

محمد حسين اقارب پرست

ناشر چاپي:

بن تاژ پارس

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
از پا نشسته سابط : واگویه هایی از غربت و مظلومیت اقام حسن مجتبی علیه السلام	۷
مشخصات کتاب	۷
اشاره	۸
در کنار بقیع	۱۴
در کمین خلافت	۲۳
روزهای آخر عمر خلیفه ی دوم	۲۶
پلید آستین ها	۳۱
صحابه در زمان خلیفه ی سوم	۳۳
ستیز همیشگی نفس لوامه و نفس اماره	۳۷
پیمان شکنی	۴۱
چهره ی تزویر	۴۲
سگ های لیلة الهرب	۴۶
دوران پُر التهاب	۴۹
بنیان های باطل	۴۹
أَخطَل مسیحی	۵۱
تن به ذلت سپردگان	۵۲
جان های گرامی در بلا	۵۳
عابدانِ خشک مغز	۵۷
اشعث های دیگر	۶۴
مأموریت شیطانی	۶۷
پیمان های ناپایدار	۶۸
سردارِ تنها	۷۳
شیر زهرآگین	۷۷

۸۱ پی نوشت ها

۸۸ فهرست منابع و مآخذ

۹۳ درباره مرکز

از پا نشسته سابط : واگويه هايي از غربت و مظلوميت امام حسن مجتبي عليه السلام

مشخصات كتاب

سر شناسه: اقارب پرست، محمد حسين، 1321 -

عنوان و نام پديدآور: از پا نشسته سابط (واگويه هايي از غربت و مظلوميت امام حسن مجتبي عليه السلام) / محمد حسين اقارب پرست؛
ويراستاري گروه ويراستاران امام صالح.

مشخصات نشر: تهران: بن تاژ پارس، 1402 .

مشخصات ظاهري: [80]ص.

شابک: 3-3-98209-622-978 : 800000 ريال

وضعيت فهرست نويسي: فييا

يادداشت: كتاب نامه.

موضوع: حسن بن علي (ع)، امام دوم، 3 - 50 ق.

موضوع: Hasan ibn Ali, Imam II , 624 - 670

رده بندي کنگره: BP40

رده بندي ديويي: 297/952

شماره كتاب شناسي ملي: 9236712

اطلاعات رکورد کتاب شناسي: فييا

از پانشته سابط

(واگويه هايي از غربت و مظلوميت امام مجتبي عليه السلام)

بن تاژ پارس انتشارات

چاپ نخست: بهار 1402 مقارن با 8 شوال 1444 (مصادف با يكصدمين سالروز تخريب جنة البقيع)

شمارگان: 500 نسخه

تألیف: محمّد حسین اقا رب پرست

ویراستاری: گروه ویراستاران اقام صالح

خوش نویسی عنوان: عبد الرضا گرکانی

آرایه ها: اخوین، کیانی، عبد الرضایی، حسینی، شفقت، روح الامین، ازناوه، عبد الحسینی

صفحه آرایی: محمّد رضا فراهانی

لیتوگرافی: فرآیند گویا

چاپ: ایبانه

صحافی: علی

مدیریت هنری و تولید: امیر محمّد داودی پور

شابک: 978-622-98209-3-3

قیمت پشت جلد: 80/000 تومان

تمامی حقوق مادی و معنوی این اثر تنها به ناشر تعلق دارد.

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم لیلا عباسی

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

عكس

□

السلام عليك يا ابا محمد الحسن بن علي

ص: 2

از پانشتة سابق

(واکویه های از غربت و مظلومیت امام مجتبی علیه السلام)

محمد حسین آقارب پرست

(8 سوال 1444 مقارن با یکصدمین سالروز تخریب جنة البقیع)

ص: 3

السَّلامُ عَلَیْكَ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ عَشْتُ مَظْلُوماً وَ مَضَیَّتْ شَهِیداً

سلام بر تو باد ای فرزند رسول خدا مظلوم زیستی و شهید از جهان رفتی

عکس

□

با استیذان از اقام حسن مجتبی علیه السلام که حیات پربارشان، غریبانه ایستادن در طوفان های زندگی بود و نهرا سیدن از تنهایی در میان دوست و دشمن را به کائنات آموخت؛ این اثر بی پیرایه را تقدیم می کنم به همسرم که همواره دوستدار آن برگزیده ی خدا بوده است.

ص: 5

حسن جان! با من حرف بزن، صدایت را می شنوم. فاصله مان نزدیک است اما شبگرد ها و هول و هراسشان راه را بر ما بسته اند و نمی توانم نزدیک تر بیایم. امشب شب شهادت شماس است و حُسن اتفاق را ببین که چنین شبی با ستاره هایی که برای سلام گویی به تو آمده اند در کنار شما باشم اما گریه امانم نمی دهد و نمی دانم این سیلاب سرشک، از شوق دیدار شماس است یا برای غربت و تنهایی شما.

حسن جان! در شگفتم که حتی «بازار ابوسفیان» هم شب ها از نور لامپ های فلورسنت مثل روز روشن است و اسباب بازی های آمریکایی و انگلیسی در زیر تالو آن می درخشند ولی سهم شما که بزرگ شده ی دامن رسول خدا صلی الله علیه و آله هستید جز تاریکی و غریبی نیست! و سهم من هم که زائر شما هستم و از راهی دراز با اشتیاقی زیاد آمده ام این است که در دل سیاه شب از پشت میله ها (1) به قبوری که هیچ سنگ و کتیبه ای ندارد حسرتمند و غمگین بنگرم و درد مندانه بگیریم؛ گرچه در این جا گریستن برای شما هم حرام است! و باید پنهان از چشم شبگرد ها اشک ریخت! با این حال هر لحظه بر چشمانم نهیب می زنم که بس کن خدا را و دمی بگذار شاید تربت امانم را ببینم و در این خراب آباد به گنجی برسم.

اشک های خود را پاک می کنم و لحظه ای به آن پاره سنگی که روی قبر شماس است می نگرم و با خود می گویم: خداوند هر پیامبر و امامی را با ویژگی خاصی آفریده و مشخصه ی شما - ای حافظ اسرار خداوندی - غربت و تنهایی بوده و هست. برادران

ص: 7

1- در سال های قبل، ورود به قبرستان بقیع میسر نبود و از پشت میله ها زیارت خوانده می شد.

حسین علیه السلام در همین شهر، خانه گرم و پر محبتی داشت و همسرش رباب و دخترش سکینه (یادگار های امرؤ القیس، شیرین سخن ترین شاعر عرب) کاشانه ای گرم و با نشاط برای او برپا کرده بودند اما شما در خانه ی خود نیز غریب بودید و از نوازش های مرموز همسران (دختر اشعث) در بیم و نگرانی به سر می بردید و گویا نوشیدن هر جرعه ی آبی برایتان همچون جام زهر بود، که بود!

حسن جان! در حیرتم که آیا به راستی این شهر که شما غریبانه در آن آرمیده اید زادگاه شماست یا من نشانی ها را گم کرده ام؟

مگر این همان یثربی نیست که به روایت مورخان، زندگی مُشتی عرب بدوی در آن، همیشه مشحون از طوفان تلخ کامی ها و قساوت ها بود؟ این همان یثربی نیست که جنگ و تفرقه و تجاوز، خوانا ترین کتاب زندگی مردمانش بود و در کنار نخل ها و زیر رمل ها، هزاران بهانه ی جاهلانه پنهان کرده بودند تا با جرعه ای کوچک جنگ های بزرگ بیافرینند؟! این همان یثربی نیست که به خاطر حادثه ای کوچک میان دو قبیله ی اصلی آن (اوس و خزرج) جنگی خونین در می گرفت و طیّ چهل سال چه نسل ها که متولّد شدند و یکدیگر را کشتند و نگذاشتند آتش جنگ در صحرا خاموش شود؟! این همان یثربی نیست که یهودیان ساکن آن، با شعله ور ساختن تفرقه، به سخن چینی و ایجاد دشمنی در میان قبایل مشغول بودند و همیشه دستاس جنگ را به چرخش در می آوردند تا از قدرت دیگر قبایل و عشایر در امان باشند؟ آیا این همان یثربی نیست که سالیان سال قبایل ریز و درشت در پای منات - خدای خود ساخته ی خود - دختران و پسران زیبا روی را قربانی می کردند و سوگند می خوردند شعله ی نامقدس انتقام را زنده نگه دارند و تا رسیدن به پیروزی، شراب و زن و عطر را بر خود حرام می کردند؟ این همان یثربی نیست که مردمانش بیش از تعداد نخل هایش دختران خود را زنده در زیر رمل ها پنهان ساختند و به تاریخ نویسان فرصت می دادند تا نحوست این همه قساوت را بر سنگ ها و پوست آهوان بنویسند؟! مگر این همان شهری نیست که سرانجام به برکت پیامبر صلی الله علیه و آله نامش از یثرب (= عیب و فساد) به طابه و طیّبه (1) تغییر یافت و مدینه شد و آباد؟! مگر این همان مدینه ای نیست که خاک کوچه هایش مطاف روح الامین گردید و از قدم های شما اهل بیت، عزّت یافت؟!

پس ای کسی که در زندگی و شهادت خود غریب بودی! چرا حتّی بازارهای دلّالان

ص: 8

1- تاج العروس، ج 2، ص 85، به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، سیره ی رسول خدا، ج 1، ص 307 و تاریخ مدینه المنوّرة، ج 1، جزء اوّل، ص 162 و 163

در این شب سیاه به روشنی روز است ولی مرقد پاک شما و دیگر امامان خفته در کنار شما هنوز جولانگاه خفاشان شب پرست است؟! عشق و احترام به شما را شرک و کفر تلقی می کنند و در اطراف قبورتان، دکه های خرید و فروش نصب کرده اند تا زائرانتان را حتی برای دمی هم که شده از شما غافل سازند.

صدای پای شبگردها می آید و من باز باید اشک هایم را پاک کنم و پنهانی با شما نجوا کنم.

ای کوکب درخشان بهشتی! ای آفتاب سپهر دین! ای مظلوم! من آمده بودم تا در کنار شما دمی بیاسایم اما افسوس که روزگاری دراز به دور از شما بودم و نمی دانستم رنج و تعبى که شما از این دوزخیان می برید، ادامه ی همان رنج و بلاىی است که برای ابلاغ و ابقای رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله در هنگام حیات تان متحمل می شدید.

آه ای آفتاب نعمت! ای روح پاک بهشتی! بسیار در حیرتم که چرا حاکمان این دیار، ستم کنندگان بر عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله را با آن همه خباثت و نکبت و ظلمت، عزیز می دارند ولی بر شما این چنین بی مهری و جفا روا می دارند!! و باز در شگفتم که چرا خداوند اینان را به جرم این همه ناسپاسی و کثرفهمی مسخ و معذب نمی کند و دیگر بار با ابابیل در زیر بارانی از آتش و سنگ و خاکستر نمی نشاند؟!

حسن جان! گرچه پاسی از نیمه شب گذشته ولی هنوز فریاد فروشندگان و صدای قدم های سنگین و موخش مأموران در اطراف مان به گوش می رسد که سوز و ناله ی ما را کفر و شرک تلقی می کنند!

آی! با شمایم، ای شبگرد های گستاخ که تازیانه در دست و کینه در دل دارید! راهتان به نیک نامی و فرجامتان به سعادت دست نیافتنی باد! ای کاش طوفانی همچون طوفان نوح شما را هم در خود می پیچید و دیاری از شما را باقی نمی گذاشت! ای کاش شما هم مصداق این آیه می شدید: (كُتِبُوا كَمَا كُتِبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ) ⁽¹⁾ و این آفتاب جاودان تاب فروخته در کنار شما فرصتی می یافت تا بر آسمان این جهان نور افشانی کند. با این حال، من نشستن بر این خاک را در این شب سیاه، دل پسندتر از روشنایی آن بازار مکاره ی سفیانی می دانم، که این جا شب از شما خاندان خجستگی می گیرد. دوست دارم در این شب دیجور، دمی را با شما دردانه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله بگذرانم و عرضه بدارم: ای سحاب رأفت و ای باران رحمت! اگر مرا

ص: 9

1- سرنگون شدند بدان سان که پیشینیان آنان سرنگون شدند. (مجادله: 5)

عمری جاودانه عطا می کردند تا آن گونه که آرزومند بودم از این پهن دشت گیتی بهره می گرفتم، یگانه آرزویم این بود که به درگاه پر از نجات شما در همین تاریکی و از پشت همین میله ها به خواندن این غزل های آفرینش مشغول می شدم:

(وَالْحَقُّ مَعَكُمْ وَفِيكُمْ وَ مِنْكُمْ وَإِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ أَهْلُهُ وَمَعْدِنُهُ وَمِيرَاثُ النَّبَوَّةِ عِنْدَكُمْ) (1) و آن قدر تکرار می کردم تا همه ی موجودات هستی با من هم آوا شده و می خوانند:

(مَنْ أَتَاكُمْ نَجَا وَمَنْ لَمْ يَأْتِكُمْ هَلَكَ) (2)

حسن جان! ای خزانه دار حکمت الاهی! و ای وارث پیامبر! و ای صاحب عقل و فطانت! می خواهم امشب بار دیگر بر دوران فرخنده ی امامت شما که پر از رنج و مرارت بود و برای شما فرجامی ناگوار و سخت به همراه داشت چشم بگشایم و هوا خواهی و اشتیاق و کوچکی ام را به ساحت اقدس تان ابراز نمایم لیکن سرگذشت این دوران را نمی توان بدون در نظر گرفتن لحظه های دهشتناکی که در برابر خشونت کور و سیاست پلید معاویه و یاران بد سرشت و سیه دلش در کوفه گذرانده اید مطالعه کرد. کوفه را هم نمی شود بدون این تلخ ترین لحظات زندگی اش در دوران مظلومانه ی امامت شما بر جغرافیای زمین به تصویر کشید.

ص: 10

1- و حَقِّ و حَقِّیَّت با شما و در خاندان شماست، و مبدأ آن از شما و مرجعش به سوی شماست، و شما اهل حَقِّ و حَقِّیَّت هستید و میراث نبوت نزد شماست.

2- هرکس به نزد شما بیاید، نجات می یابد، و هر که نیاید، هلاک می گردد. (زیارت جامعه)

کوفه از شگفت ترین شهر های روی زمین است و از روزگار کهن که بر جغرافیای زمین شکل گرفت تا به امروز لحظه های شور بختی و سعادت‌مندی بی شماری را در پی هم به خود دیده است و عظمت و سقوطش به امواج پر خروش مردمانی بستگی داشته که گاه در دامنه ی حکومت پیامبران زندگی کرده و گاه در آتش بیداد جبّاران سوخته اند و بدین گونه ما در طول تاریخ شاهد آبادانی و ویرانی آن بوده ایم؛ شهری که به یمن آمد و شد جبرائیل، دولت یافت و پیامبران و اولیاء و اوصیاء بنای رفیع عبادت را در آن بنیان نهادند و در آینده نیز مقرّ حکومت عدالت گستر مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف خواهد بود. ابراهیم علیه السلام به تنهایی یک امت است، پنجه در پنجه ی زور انداخت و عمری را در مبارزه با آنان سپری کرد و اوایه و منیب لقب گرفت. (1) خلیل الله در مسجد جامع کوفه نماز گزارد. یونس پیامبر در سرزمین بی آب و علف همین دیار از شکم ماهی بیرون آمد (2) و در مسجد سهله ی این شهر، همه ی پیامبران (3) در پیشگاه الاهی سر به سجده نهادند. نه فقط پیامبران بر آسمان عزّت این شهر درخشیدند بلکه خاک کوفه نیز شگفت ترین گوهر های عالم را در خود جای داده است. انگشتی سلیمان، عصای موسی (4) و جسم پاک پیامبران بسیاری در همین خاک جای گرفته اند. در همین شهر، نوح (5) برای هدایت امت، ناله و نوحه ی هزار ساله داشت و سرانجام به دستور خداوند به ساختن کشتی مبادرت ورزید و آسمان بارید و زمین جوشید، در همین شهر بود که کنعان (فرزند نوح) عناد ورزید و بنیان حقّ گریزی نهاد و به توهم یافتن سرزمین خیالی هر جا که این جا نیست، از

ص: 11

1- «دلسوز» و «بازگشت کننده ی به سوی خدا» (هود: 75)

2- سیمای کوفه، ص 27

3- همان، ص 23

4- همان، ص 26

5- همان

کوه میثاق شکنی و بد نامی بالا رفت و سرانجام دامنه ها و غار های این شهر، غرقاب فнай او شد.

کوفه بعد از پیامبران، زمانی دراز خالی از سکنه بود و فقط بوم ها و ققنوس ها بر خاکستر باقی مانده ی از زندگی های سوخته در آن پر و بال می زدند و گمان می رفت که برای همیشه از روی زمین برچیده شده اما ستاره ی بخت آن از صفحه ی روزگار محو شدن نبود بلکه تقدیر این چنین رقم خورده بود که پس از گذراندن روزگار شوم بختی در زیر چکمه های شاهان، زمانی هم قلب تنیده ای برای سرزمین های اسلامی گردد و فریاد های عدالت خواهانه را به سایر سرزمین ها برساند. سالیان سال گذشت و دوباره قبایلی مثل نزاری ها، یمنی ها، ثقیف، تغلب، کنده (1) و موالی و دیگر اقوام از دور و نزدیک، خود را به این سرزمین خوش آب و هوا رسانیده و کاشانه ی خود را بنا کردند.

شگفتا که هیچ شهری به سرعت کوفه روی سعادت مندی به خود ندید زیرا در حالی که هنوز دیوار سکه ها (2) و منهج (3) و رحبه (4) و جبانه (5) هایش را بافه ها تشکیل داده بودند. خداوند در آیه ی (وَ أَوْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَ مَعِينٍ) (6) ربوة را کوفه و قرار را مسجد این شهر مقرر فرمود و چنین گفته اند که مریم مقدس و عیسی مسیح علیهما السلام را بر بلندی هایی از این شهر از شر دشمنان ایمنی بخشید (7) و هم چنین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در آغاز معراج، در مقابل مسجد این شهر، دو رکعت نماز می گزارند (8) و امیر مؤمنان علیه السلام نیز مرکز خلافت خویش را در این شهر قرار می دهند و «دکة القضا» (9) ی خویش را نیز در مسجد بزرگ این شهر بنا می نهند و در اوصاف مردم آن فرمودند:

«برای شما شهروندانی که از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله حمایت کردید از خداوند بهترین پاداشی که به اطاعت کنندگان و سپاس گزاران نعمتش عطا می کند مسئلت دارم. زیرا شما شنیدید و اطاعت کردید و فراخوانده شدید و پذیرفتید» (10)

و بدین سبب شهری که اسطربلاب اسرار خدای متعال بود مایه ی خوشدلی مؤمنان نیز قرار گرفت و تاج «قبة الإسلام» (11) ی بر سر نهاد و بدین سان سعادت مندی خود را در دوران های دیگر نیز ادامه داد تا بدانجا که فرزندان، امام صادق علیه السلام در وصف آن فرمودند:

«کوفه، باغی از باغ های بهشت است و در نهاد خاک آن گوهری است که ما را دوست دارد و ما نیز آن را ارج می نهیم.» (12)

خداوند نیز این شهر را به خاطر گوهر شریف و گنج نهانی که در دل خاک آن نهاده،

ص: 12

1- سیمای کوفه، ص 33

2- «سکه»: خیابان معمولی. کوفه پیدایش شهر اسلامی، ص 123

3- «منهج»: راه هایی که در وسط مجموعه ی خیمه ها وجود داشت. همان ص 122

4- «رحبه» میدان. همان ص 122

5- «جبانه»: محیطی وسیع در میان قبیله. همان ص 122

6- همان، ص 22. «آن ها را در سرزمین مرتفعی که دارای امنیت و آب جاری بود، جای دادیم» (مؤمنون: 50)

7- همان ص 23

8- همان ص 21

9- عتبات عالیات، ص 83

10- نهج البلاغه، نامه ی دوم

11- مستدرک وسائل الشیعة، ج 10، ص 208

12- سیماى کوفه، ص 24

یکی از چهار شهر (1) مورد علاقه ی خویش دانسته و یکی از چهار مسجدی که سزاوار است به خاطر آن بار سفر ببندیم و به درک فیوضات آن نایل شویم را در کوفه قرار داده است. (2) شیخ صدوق در خصال از امام موسی بن جعفر علیهما السلام نقل می کند که رسول گرامی اسلام صلی الله علیه وآله فرمودند:

«خداوند متعال در میان تمامی شهر ها چهار سرزمین را اختیار کرده و امتیاز بخشیده است هم چنان که در قرآن می فرماید:

(وَالتَّيْنِ وَالزَّيْتُونِ وَطُورِ سَيْنِينَ. وَ هَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ) (3)

منظور از «تین» ، مدینه و مقصود از «زیتون» ، بیت المقدس و مراد از «طور سینین» ، کوفه است و «هذا البلد الامین» به مکه اشاره دارد.

(4)

حسن جان! کوفه با این خجستگی ها توانست برای آیندگان نیز مایه ی سعادت مندی و به کامی شود، به گونه ای که در مورد آن گفته شده که در آخرالزمان برای ایمنی از مصایب، خاک وجود خود را در این شهر در منظر شاه خوبان (مهدی صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف) قرار دهید تا کیمیا شوید که او نیز در مسجد این شهر سر به سجده در پیشگاه خداوندی می گذارد.

از خوشبختی های دیگر کوفه این بود که به غیر از طلعه ی آفتابی که هر صبحدم بر تارک نخل های سرسبزش می تابید، هر شب نیز وجود پدرتان را در نخلستان ها و روی خاک ها و درون چاه هایش احساس می کرد اما با این حال، بیهوده است اگر بخواهیم ساکنان کوفه را در ردیف خوشبخت ترین مردمان قرار دهیم چرا که در گذر آزمون ها نشان دادند در حالی که دست در سفره ی پُر کرامت و نعمت شما دارند، از خون و خوان خود به دشمن شما کام می دهند و سعی و رنج شما را بر باد!

ص: 13

1- سیمای کوفه، ص 15

2- همان ص 21

3- تین: 1 - 3

4- سیمای کوفه، ص 22

فعلاً کوفه و کوفیان را به حال خود وا می گذاریم و به گذشته های دور مدینه می رویم. هنگامه ای که پس از رحلت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله اقامت به خلافت بدل گشت و ناریان فرصتی یافتند تا نوریان را به خون و سوگ نشانند و نجیب ترین ایشان را در تلخ کامی و مظلومیت و سکوت کشانند.

حسن جان! من در این واگویه ها بر آنم که شهادت پیامبر صلی الله علیه و آله را توطئه ای به دست تحریف کنندگان و تخریب گران واقعه غدیر بدانم و سقیفه را نه رویدادی نو و اتفاقی بلکه حاصل سالیان سال تلاش پنهانی دشمنان اقامت و منافقان بخوانم و بگویم پسر ابی قحافه نخستین ثمره ی کشمکش های تشکیلات مخالف رسالت و اقامت است. او نه خود و نه قبیله اش هیچکدام نه در جاهلیت و نه پس از اسلام، موقّعیّت ویژه ای نداشتند.

می گویند ابوسفیان (دشمن دیرین اسلام و عنصر خستگی ناپذیر جنگ های باطل) پس از آن که ابوبکر به خلافت می رسد نسبت به او خشمناک شده و می گوید:

«چه شده که حکومت در دست کم جمعیت ترین و ذلیل ترین قریش افتاده است؟!» (1)

افزون بر این تحقیر، روزی ابوبکر از قیس بن عاصم (شخصی که بیش از ده تن از دختران خود را در جاهلیت زنده در گور کرده بود!) می پرسد: برای چه دخترانت را با دستان خویش از پای درآوردی؟ قیس در پاسخ می گوید:

به دلیل اینکه بچه ای مانند تو نزاینده! (2)

ص: 15

1- تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 25

2- همان ص 25

انتخاب نادرست خلیفه ی اول سبب شد تا سران قبایل و قدرتمندان هم راه مخالفت در پیش گیرند و ارتدادهای سیاسی و دینی را پایه گذاری کنند. البته شخص خلیفه خود نیز از این ناتوانی آگاه است و خطبه های نخستین خود را بر مبنای خضوع قرار داده و می گوید:

«ای عزیزان! ای توانمندان! ای یاران و همراهان گرامی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله! ای جنگاوران بدر و احد! و ای مهاجر و انصار! ای کسانی که زیر این سقف و روی این منبر با محمد (1) صلی الله علیه و آله (مرکز و مهبط وحی) آشنا شدید! بی تردید من اونی ام و حتی بسیاری از شما هم در خلافت بر من رجحان دارید و برترید ولی والیان امر خلافت بر آن شدند که حکومت را در دست گیرند و نگذارند که رسالت و امامت در یک خاندان قرار گیرد. به هر روی، دیگر هیچ راهی باقی نمانده و آب ها از آسیاب افتاده است. بهتر آنست که اگر کار نیکی کردم، یار و مددکارم باشید و چنان چه خطا کردم، دستم را به سوی شما دراز خواهم کرد تا چراغ هدایت و درستکاری ام باشید و هر گاه مرا بر دین خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله ندیدید اصلاً ضرورتی ندارد که از من پیروی کنید. (2)

اما به زودی متوجه می شود که با طناب پوسیده ی خشوع و خضوع تصنعی خود نمی تواند برای صاحبان اسلام، رستگاری به ارمغان آورد و نه اینکه علی (دانای همه ی حکمت ها) را خانه نشین کند! پس با یاران سقیفه ایش به مشورت می نشیند و می گوید:

شنیده ام تنی چند از صحابه بر در خانه ی علی علیه السلام گرد آمده و به مخالفت با خلافت برخاسته اند. بهتر است هر چه زودتر چراغ فتنه را خاموش کنیم. من بیم آن دارم که مردم مدینه و مهاجر و انصار و قریش بر این رویداد سر تسلیم فرود نیاورند و کوشش سالیان سال مان به هدر رود! بر سر آنم که با بیعت ستاندن از علی علیه السلام هیاهوی همه ی مخالفان را فرونشانم!

سپس به یکی دیگر از یارانش رو می کند و می گوید: قرار بود عباس (عموی پیامبر صلی الله علیه و آله) را تطمیع کنید، چه شد؟ اگر او مهار شود شاید بتوان علی علیه السلام را شکست داد!

ولی در پاسخ می شنود که عباس تسلیم نشده است. ابوبکر به تلخی و تندمی می گوید: ای کاش سهم بیشتری از حکومت به او و فرزندان او وعده می دادید!

ص: 16

1- همان ص 27 (نقل به معنا)

2- تاریخ سیاسی اسلام، سیره ی رسول خدا، ج 1، ص 27 (نقل به معنا)

یکی دیگر از اصحاب سقیفه می گوید:

خبر آوردند که اسود عنسی و مسیلمه بن حبيب و سجاح (1) و تنی چند، مرتد شده و مدعی نبوت گردیده اند.

خلیفه ی دوم، تلخ کام و برآشفته از حوادث برآمده، به همراه خالد بن ولید و عبد الرحمان بن عوف و ثابت بن قیس بن شماس و محمد بن مسلمه و زید بن ثابت و زیاد بن لبيد و ابو عبیده جراح و مغیره بن شعبه و چند نفر دیگر به سوی سرای عروة الوثقی معرفت و حبل المتین عدالت روان می شوند و ... (2)

از سوی دیگر، مردمان شهر بطحاء به فرماندهی مالک بن نویره با شنیدن اخبار خلافت، از پرداختن زکات خودداری می کنند و خلیفه سوگند یاد می کند:

به خدا قسم! اگر یک مهار شتر را که به پیامبر صلی الله علیه و آله می دادند به من ندهند با آن ها خواهم جنگید!

عمر می گوید بهتر است که خالد بن ولید را به جنگ مالک گسیل داریم. (3) خالد به سرزمین مالک شیخون می زند و مسلمانان را از دم تیغ می گذراند سر مالک را نیز از تن جدا ساخته و همان شب به همسر وی تعدی می کند و پس از بازگشت از سفر پر از فتوحاتش! از سوی خلیفه به سیف الله ملقب شده! و حکم امارت کوفه را هم دریافت می کند!! عمر که می خواهد ابوبکر را از این کار منصرف کند به او می گوید:

برادر! تو می دانی که او قاتل مالک و متجاوز به همسر اوست و این کار تو درباره ی خالد، اعتراض صحابه را بر می انگیزد.

ولی ابوبکر می گوید:

تو خود به توطئه ی یاران علی علیه السلام آشنایی. هیچ کس بهتر از سیف الله نمی تواند در مقابل ایشان بایستد! (4)

گرچه اینک در مدینه، علی علیه السلام خانه نشین شده، لیک هنوز مرزبانان رسالت که از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله تا کنون حاکم ولایت ها هستند می توانند برای تازه خلافت یافتگان خطرناک باشند. بنابراین خلیفه دستور می دهد که صحابه ی باقی مانده از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله را از حکومت شهرها معزول دارند و حتی اجازه ندهند که در جنگ ها حاضر شوند. خلیفه می گوید که بهتر است بقیه ی عمر را بروند در مساجد و

ص: 17

1- تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 29-30

2- سقیفه، ص 100 و تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 22

3- تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 41

4- همان

معابد تا به ریاضت و عبادت مشغول باشند و به جای ایشان از اشخاص معلوم الحالی همچون ابوعبیده جراح، یزید بن ابی سفیان، عمرو عاص و دیگران استفاده کنند.

فردای آن روز زیاد بن لبید را نیز مأمور جمع آوری زکات می کند و او نیز بسیاری از مرتدین را به همراه مسلمانان بی گناه از دم تیغ می گذرانند!

کم کم مدینه و دیگر شهرهای اسلامی آداب باقی مانده از عهد رسول الله صلی الله علیه وآله را از دست می دهند و دوباره تیغ جاهلیت را از نیام جهل بر می کشند و آزاد اندیشی و عدالت خواهی را به استبداد مبدل می کنند.

چند روز بعد نیز خالد به عنوان کار گزار، با کسان خود وارد کوفه می شود تا در فرصتی مناسب چشم کوفیان را به منش های شاهانه روشن سازد!

خلیفه ی اول بر اثر بیماری از دنیا می رود و در آخرین ساعت حیات خود عمر بن خطاب را جانشین خود می کند.

روزهای آخر عمر خلیفه ی دوم

در منابع اهل تسنن سه روز آخر عمر خلیفه ی ثانی چنین گزارش شده است:

25 ذی حجة الحرام

اوایل روز بیست و پنجم ذی حجه است و حال خلیفه کمی بهتر شده است. تب شدیدی که دیروز عارض شده بود امروز کاهش یافته و خلیفه اجازه داده که عیادت کنندگان به ملاقات او بیایند و خبر دهند و خبر گیرند. پزشک دائماً در حال رسیدگی به زخم هایی است که خلیفه را از پای در آورده است. کعب الأحبار پشت در خانه منتظر است و اذن ورود می خواهد. خادم وارد اتاق خلیفه شده و می گوید کعب الأحبار مژده آورده که در تورات، پایان کار شما را شهادت رقم زده اند و علاقه مند است تا خود این خبر را به شما گوید. خلیفه با عصبانیت می گوید:

ص: 18

کعب الأحبار چگونه چنین خبری از کتب یهود پیدا کرده است! این یهودی نو مسلمان در همه ی دوران خلافتم برای کسب رضایت من از این گونه سخنان زیاد گفت. او به طرز نمایانی لاف می زند و مرا خلیفه ی دوم یاد شده در کتاب های مقدّس می خواند ولی هرگز در کلامش نشانه ای از آسمانی و قدسی بودن وجود نداشت. همه ی سخنانش خرافه ای شخصی و بی اعتبار بود و مرا بر آن داشت که عقاید و آرای یهود را در سرزمین های اسلامی جایگزین فرمایشات پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله کنم!

آه آه! یا لَیْتَنی لَمْ أَكْ شِیْئاً⁽¹⁾ (کاش هیچ نبودم و این روزهای شوم بختی را نمی دیدم!) بگویند امروز دیگر کسی وارد نشود. می خواهم در این ژرف ترین لحظات نومیدی دمی با خود باشم. به راستی چرا با این همه چراغ های روشن و حقایق آشکار، من در مقابل همه ی آنان تردید کردم؟ یا لَیْتَنی لَمْ أَكْ شِیْئاً!

آه آه! یا لَیْتَنی لَمْ تَلِدْنِی أُمّی! (2) (کاش مادرم مرا نزاییده بود!) بگویند کعب برود، هم او هم دیگرانی که احادیث دروغین برایم جعل کردند.

داستان غریبی است. این یاوه گویی ها را کدام جاهل نارستگاری بر من بسته است؟! بگویند کعب از این جا دور شود. او را از این جا برانید. من کجا محدث بودم و فرشتگان با من سخن می گفتند؟!

26 ذی حجة الحرام

پزشک امیدی به بهبودی خلیفه ندارد. آیندگان و روندگان همچنان پیرامون خانه اش گرد آمدند اما کسی اجازه ی دیدار ندارد. خلیفه مثل همیشه بر آشفته است. او زمانی را به یاد می آورد که:

جوانی از او تفسیر آیه ی «و الذّاریات» (3) را پرسید و او به جای این که بگوید نمی دانم، با شلاق به جان جوان افتاد.

امروز گویی وجدان بر او می تازد!

ص: 19

1- طبقات ابن سعد، ج 3، ص 262 / تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 104

2- طبقات ابن سعد، ج 3، ص 274 / تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 104

3- تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 80

چشم هایش را می بندد و پس از لحظاتی به آرامی آن ها را می گشاید و زمزمه می کند: (یا لَیْتَ کُنْتُ نَسِیًّا مَنَسِیًّا) (1) (ای کاش هرگز به اریکه ی قدرت دست نمی یافتم و برای همیشه گمنام باقی می ماندم!) کاش یا مغیره مرده بود یا من نبودم و مرا امیر مؤمنان لقب نمی داد! نمی دانم کدام نفرین شده ای این سخن ملحدانه را بر محمد صلی الله علیه و آله بست و از قول او گفت:

بعد از من هرگز از قول من چیزی ننویسید و نگوئید و منتشر نکنید و در عوض هرچه می خواهید و می توانید از قول بنی اسرائیل سخن نقل کنید! (2)

خادم می آید و می گوید: کعب امروز هم آمده و اجازه ی دیدار می خواهد.

خلیفه: کعب، کعب! خدا تیرک خیمه ی زندگی اش را بشکند و واژگون کند. هم او بود که در آخرین روز های زندگی ام گفت که در کتاب های اهل یهود خوانده است که علی علیه السلام صلاحیت خلافت ندارد! آتش به کتاب هایی بیافتد که برای من طعنه ی طعنه زندگان را به بار آورد! به کعب بگوئید جراحات درمان ناپذیری در سینه ی اقامت نشانیدیم همانند حنظل تلخی که در رگ های زمین و زمان جاری شد. دیگر بس است. از ما دور شو که رستگاری و سعادت را از ما گرداندی.

(یا لَیْتَنِي کُنْتُ حَائِکًا أَعِيشُ مِنْ عَمَلِ يَدِي) (3)

ای کاش! خلیفه نشده بودم و همچون بافنده ای گمنام با دست رنج خود زندگی می کردم. بروید و مرا به حال خود واگذارید.

27 ذی حجة الحرام

پشت خانه ی خلیفه شلوغ تر از همیشه است. بی شک همه در انتظار بهبودی او هستند اما پزشک می گوید خلیفه باید این آخرین لحظات را به آرامی بگذراند. خادم می آید و از مردم می خواهد که آن جا ازدحام نکنند و به مسجد بروند و دعا کنند. اما هنوز مردم به طور کامل پراکنده نشده اند که از بام خانه ی خلیفه صدای اذان بلند می شود؛ اذانی که به دستور خلیفه تغییر یافته است. صدای گریه ی مسلمانان بلند می شود. وقتی ابو هریره از

ص: 20

1- انساب الاشراف بلاذری، ج 10، ص 437 / تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 104

2- تاریخ الخلفا سیوطی، ج 1، ص 104 / تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 98

3- همان و طبقات کبری، ج 3، ص 360-362

خانه ی خلیفه دور می شود در گوش یکی از اصحاب زمزمه می کند:

خدا رحمت کند خلیفه را. تا روزی که زنده بود ما جرأت گفتن قال رسول الله صلی الله علیه و آله نداشتیم!!

ص: 21

کوفه در زمان خلیفه دوم لحظه های حسّاسی پیدا کرده و دشمنان تا آن زمان هرچه توانسته اند در خاموش کردن چراغ مصطفوی دریغ نکرده اند و برای این که بتوانند علی علیه السّلام را هرچه بیشتر خانه نشین کنند به افترا و اتهام به ایشان پرداخته و چند کار را با تلاش های گسترده انجام داده اند. از یک سو والیان ارزشمندی را که هنوز بر بدن هاشان آثار زخم جنگ های بدر و احد بود به بهانه های واهی کنار گذاشتند و به جای آنان حاکمان دست آموز فاسق و فاجر را بر کار ها گذاشتند و با شعار مجعول «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» ، همه ی سخنان پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله را جمع آوری کردند و سوزاندند و اضافه بر این کوشش های موزیانه و تفرقه انگیز به هیچ عالم و فرزانه ای نیز اجازه ی سخن راندن و خروج از مدینه را برای تبلیغ ندادند ولی ای دردانه ی رسول خدا! برای تغییر سیره ی نبوی صلی الله علیه و آله به شیوه ی خلافت و پادشاهی این ها همه ی آن کارهایی که باید صورت می پذیرفت نبود. اضافه بر آن، از سوی خلفا دستور آمد که همه جا فریاد بزنند و در مساجد بگویند و به والیان و فرماندهان ابلاغ کنند که هر گونه اظهار محبّت به علی علیه السّلام جرم و اعلان جنگ با خلیفه محسوب می شود. تردید نمی توان داشت که این خشونت و سخت گیری سایه ای هراسناک بر شهرها خواهد افکند و توده ی مردم در سایه ی وحشت و ترس، کم کم جوهره ی ارزشمند خویش را از دست خواهند داد و از دین واقعی جدا خواهند شد و به بی تفاوتی مبتلا می شوند. ناگزیر کوفه که در روزگاری حکومت عمّار - مبارز نستوه روزگار پیامبر

صلی الله علیه و آله - را بر خود دیده بود با فرمان خلیفه به حکومت مغیره تن در می دهد. مغیره یکی از چهار مکار عرب است. او آتش بیار همه ی معرکه های ضد ائمت است و همان است که شما درباره اش فرمودید:

ای مغیره! ای دشمن خدا! ای مخالف قرآن و تکذیب کننده ی رسول خدا! تو بودی که فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را به ضرب و شتم گرفتی و حرمت پیغمبر صلی الله علیه و آله را رعایت نکردی! (1)

مغیره به دلیل زنای محصنه ای که در بصره با ام جمیل انجام داده بود باید به دست خلیفه ی دوم قصاص می شد اما با دادن رشوه، هم از مرگ نجات می یابد و هم والی کوفه می شود و بر جان و مال و ناموس مردم تسلط می یابد.

تبهکاری های مغیره از چشمان دوستان موّرخش نیز دور نمانده است و نوشته اند: او کسی بود که در سقیفه حضور داشت و در تغییر مسیر ائمت به خلافت نقش مؤثری ایفا کرد و ابوبکر را خلیفه ی رسول الله صلی الله علیه و آله، عمر را امیر مؤمنان و معاویه را امیر خطاب کرد. وی که از همکاران تیز هوش معاویه بود ولیعهدی یزید را به او پیشنهاد داد و معتقد بود با این عمل معاویه را در ستیزی ابدی با امت اسلامی قرار می دهد و جوهر آرمانی آیین محمّدی را بدل به جنگ و خشونت و عصبیت قومی می کند! او برای ادامه ی چنین وضعی، با پول و هدایای معاویه و ابزارهایی که حکومت او برایش فراهم می آورد به بد نام کردن علی علیه السلام می پردازد و در هیچ محفل و مجلسی از هیچ اقدامی علیه اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمت کوتاهی نمی کند. تلاش های ننگین او در حدی بود که حتّی خلیفه ی دوم، مغیره را مردی فاجر و حيله گر می دانست که بدون این خصوصیات ناپسند هرگز نمی توانست بر کوفه با آن همه شیعه ی قدرتمند حکمرانی کند. او کسی است که حتّی گاهی شما را به خانه ی خود دعوت می کرد و به اتفاق یارانش به شما اهانت و ستم روا می داشت. قدامة بن مضعون یکی دیگر از حاکمان ستمکار کوفه است که درباره اش گویند:

در یک صبحدم، مست و لایعقل برای نماز آمد، ولی نماز گزاران ابتدا وی را به جرم شراب خواری در بیرون مسجد حد می زنند و به دلیل اینکه او والی منصوب خلیفه است پشت سرش نماز می گزارند!!

ص: 24

«نعث» به معنای پیرمرد احمق است و بعضی آن را به کفتار نیز معنا کرده اند. در کتاب ها آمده است که به مردی یهودی، نعث می گفته اند. عایشه نیز خلیفه ی سوم را به خاطر ریش پهنی که داشت نعث خوانده بود. (1) به هر حال، ما نمی دانیم مقصود عایشه (= دختر ابوبکر) از این تعبیر چه بوده است ولی همین قدر می دانیم که او درباره ی خلیفه ی سوم گفته است:

(أَقْتُلُوا نَعْتًا؛ فَقَدْ كَفَرَ) (2) (نعث را بکشید؛ چرا که او کافر شده است)

عمرو عاص نیز از مخالفان تند عثمان بود و همو بود که وی را به خاطر ریش پهنش نعث نامید. (3) عثمان همانند دو خلیفه ی قبلی، در دوران حکومتش با بی اعتنایی به کلام رسول خاتم صلی الله علیه و آله حدود و ثغور و مرز های الهی را لگد مال می کرد و با بدعت ها و سخنان غیر الهی خود اعتراض همه را بر می انگیخت. روزی محمد فرزند ابوبکر، وی را به خاطر خبط و خطاهایش سرزنش کرد و گفت:

(وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ) (4) (آنان که به غیر آن چه خداوند نازل کرده حکم می کنند کافر گشته اند.)

عایشه دختر ابوبکر نیز به خلیفه ی سوم گفت: تو کتاب خدا را آتش زدی و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را رها کردی.

ص: 25

1- المعیار و الموازنه، ص 27، به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 147

2- سقیفه، ص 218

3- تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 158-159

4- تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 146

همچنین معاویه بن ابی سفیان درباره ی خلیفه ی سوم چنین گفت: عثمان ابتدا در مسیر رضای خدا بود اما طولی نکشید که به کثر راه افتاد. (1) عثمان با رواج اشرافی گری و عزل صحابه ی پیامبر صلی الله علیه و آله از حکومت شهرها و گماشتن سفیهان بر مردم حتی عایشه را که خود از معاندان امامت بود به خشم درآورد و چنین مورد اعتراض عایشه قرار گرفت:

ای عثمان! بیت المال مسلمانان را به خود اختصاص داده ای و دست بنی امیه را بر مال و جان مردم گشوده ای و به آنان ولایت و حکومت بخشیده ای و بدین وسیله امت محمد صلی الله علیه و آله را در سختی فکنده ای. خدا خیر و برکت آسمان و زمین را از تو بگیرد! اگر نه آن بود که چون سایر مسلمانان پنج نوبت نماز می گزاری تو را چون شتری سر می بریدند. (2)

عبد الله بن مسعود (صحابی جلیل القدر) امروز خزانه دار بیت المال کوفه است. او کسی است که در روزهای سخت اولیه اسلام با شهادت تمام در مسجد الحرام به خواندن قرآن می پرداخت و مشرکان را به سوی خدا دعوت می کرد و هر روز مورد آزار و شکنجه ی آنان قرار می گرفت. عبدالله بن مسعود که هنوز خازن بیت المال کوفه است گرفتار ولید بن عقبه (= برادر رضاعی خلیفه ی سوم) می شود. در شرح حال ولید نوشته اند که او دیرتر از همه مسلمان شد و زودتر از همه نیز ایمانش را باخت و از جانب عثمان حاکم کوفه شد. پدر ولید همان کسی است که در جنگ بدر در برابر پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام ایستاد و جنگید و در قتل حمزه (عموی عالی مقام رسول خدا) به اتفاق عمرو عاص از فرط شادی به باده گساری و پایکوبی پرداخت. آیه ی فسق درباره ی ذات ناپاک او نازل شد. هم اوست که در همه ی تبانی ها علیه پدران نقش اساسی دارد. اما این جرثومه ی خباثت به دلیل این که برادر ناتنی خلیفه است حاکم کوفه می شود و پنج سال تمام، شب ها بساط عیش می گسترد و در هر بامداد ابتدا مختصر شرابی سر می کشد و سپس برای دفع از بدن و رفع غم و اندوه، از سرخ ترین باده ی ثلاثه ی غسله می زند (3) آن گاه وضو ساخته و در حال مستی با لباس می خوارگی به مسجد می آید! او گاهی نیز از فرط مستی، نماز صبح را چهار رکعت ادا می کند و در سجده می خواند:

هان ای ساقی! هنگام صبح است. دیده از خواب بگشای و از سبوی خویش جامم را

ص: 26

1- تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 147

2- سقیفه، ص 217

3- اصطلاحی از حافظ، منظور سه پیاله ی شراب است که به وقت صبح می نوشند ... ، فرهنگ فارسی، ج 1

از باده پرکن من هرگز از شراب و کنیزک خوش روی، رو نمی تابم و خود را از خیر و لذت آن ها محروم نمی سازم بلکه آن قدر شراب می نوشم تا مغز خود را از آن سیراب سازم. (1)

و گاه در پایان نماز به مردم می گوید:

ای گروه نمازگزاران! اگر مایل باشید نماز صبح را چهار رکعت بگزاریم! (2) ولید از اینکه آشکارا شراب بنوشد ابایی ندارد و شگفت تر آن که هم پیاله ی او، ابوزید نصرانی است که در کنار یکدیگر بی پروا به خودکامگی می پردازند. ولید به ابوزید زمین های زراعی زیادی را بین کاخ های کوفه تا شام اهدا می کند و از بیت المال مسلمین برایش مقرری تعیین می کند تا او بتواند به پرورش خوک و تولید شراب بپردازد. او در تمام دوران حکومتش به دلیل کافر کیشی خود همچنان به مستحکم کردن پایه های سلطنت عثمان و قلع و قمع فرماندهان و جنگ آوران اسلام مثل حجر، مالک مُسیب بن نجبه می پردازد و آن ها را از کوفه فراری می دهد.

در این مدت عبدالله بن مسعود با چنین پیشامد های دردناکی حاضر نمی شود با کسانی چون ولید کنار بیاید و شریک چپاؤل و ستیزه گری های او علیه اسلام باشد. ولید هم او را مزاحم کارهای خود می بیند و از این روی به عثمان شکایت نامه می نویسد و خلیفه هم این مسعود را به مدینه تبعید می کند. عثمان به تحقیر و ضرب و شتم عبدالله می پردازد و مقرری اش را از بیت المال قطع می کند و اجازه نمی دهد که تا پایان عمر از مدینه بیرون رود. (3) همچنان که ابوذر (صحابی والا مقام رسول خدا صلی الله علیه و آله) را به دلیل اعتراض هایش بر شیوه ی سلطنتی حکومت بارها مورد ضرب و شتم و شکنجه قرار می دهد و سرانجام به جای او، حکم بن ابی العاص ملعون را که صاحب خُلق عظیم صلی الله علیه و آله از مدینه تبعیدش کرده بود، به مدینه احضار می کند و مقام و عزّتش می بخشد و کار جمع آوری صدقات را به او می سپارد! (4) قاریان معروف کوفه از جمله مالک اشتر و صعصعة بن صوحان نیز که سکوت در مقابل حاکمان را روا نمی شمردند به دیگر شهرها تبعید می شوند. عمار یاسر را که از مخالفان اوست به شدت مورد ضرب و جرح قرار می دهد به گونه ای که تا پایان عمر از آثار آن کینه توزی در امان نمی ماند! خلیفه سوم با از پا در آوردن صحابه در گوشه و کنار شهرها آخرین چرخش های چرخه ی دین را متوقف می کند. سرانجام این تلاش های ناخجسته سبب می شود که مسلمانان به تحریک عمو زاده ی خلیفه (= معاویه) بر او شوریده و از پای در آورندش. البته نباید از وی انتظاری جز این داشت زیرا او دوران

ص: 27

1- الأغانی، ج 4، ص 178، به نقل از سقیفه، ص 179

2- سقیفه، ص 178

3- پیغمبر و یاران، ج 2، ص 421

4- تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 147

کودکی و جوانی خود را در خاندان اموی گذراند که بیشترشان مخالف اسلام و دشمن خاندان نبوت بودند. ابوسفیان (= بزرگ امویان) وقتی عثمان به خلافت می‌رسد از سر شوق و رضایت می‌گوید:

ای عثمان! خلافت از ابتدا هم بی‌جهت در خاندان ابوبکر جا گرفت و عمر نیز بیهوده بر این سریر نشست. اکنون امر خلافت و حکومت و شاهی منزلگاه خود را باز یافته و تو را سفارش می‌کنم که بدون هیچ بیم و ترسی از این که جهنم و بهشتی در کار باشد! حکومت را در خاندانت موروثی کن! (1)

عثمان که به قتل می‌رسد جنازه اش تا سه روز بر زمین می‌ماند و هیچ کس نیم‌نگاهی هم به آن نمی‌اندازد. سرانجام پس از سه روز جنازه ی خلیفه را در قبرستان یهودیان، در حالی که آن را سنگباران می‌کردند و فریاد نعل نعل به آسمان بلند بود به خاک سپردند. (2)

ص: 28

1- سقیفه، ص 175

2- سقیفه، ص 227

با این حال، ما هنوز از کوفه ی تازه متولد شده دو بازتاب می بینیم: نخست، تصویری بهشتی از مردمانی که هنوز به عهدِ ازلی خویش وفادار مانده اند و در برابر متجاوزان به عدالت، اعتراض می کنند و آماده ی مبارزه و شهادت اند؛ دیگری، تصویری جهنمی از نامردمانی که به دلیل خودکامگی درونی شان به هر حرکت و جنبش الاهی و اصلاح طلبانه با تردید و ناباوری می نگرند. بدین سان کوفه دو پاره می شود و دو روح، دو اندیشه و دو کشاکش پایدار شکل می گیرد مابین: دغل بازی در برابر آزادگی، پادشاهی در برابر اقامت، بت پرستی در برابر توحید، عصیّت های قبیله ای در برابر فضیلت های فطری، و بین دو کس از دو قبیله که به این سرزمین مهاجرت کرده اند: آشتر از یمن و آشعث از حضر موت. یکی از بهشت و دیگری از دوزخ. کشمکشی تاریخی و ریشه دار صورت می گیرد. این نخستین بار است که در کوفه منازعه ای رخ می دهد و علت آن چیزی به جز زمین و مرتع و آب است. هر چند این کشمکش همواره بین دو دیدگاه ناهم ساز و دو گروه ناهمخوان وجود داشته و قدمت آن به درازای تاریخ انسان است و آشعث فقط نماد این زمانی این دو جریان هستند لیکن زمان زیادی لازم نیست تا دریابیم که این دو در جدالی ابدی پا نهاده اند و تا دنیا برپاست کسانی هستند که از این دو کیش و اندیشه تا پای جان پاس داری کنند.

آشعث از قبیله ی کِنده (1) است. جای پای این حضر موتی زیرک و پلید که بزرگ قبیله ی پر نفوذ کِنده است در بسیاری از حوادث تلخ تاریخ صدر اسلام دیده می شود.

ص: 29

اجداد او همه از ملوک کِنده بودند و اَشعث در جنگی که به خون خواهی پدرش، اشج (1) با قبیله ی بنی مراد برپا می کند شکست می خورد و اسیر می شود و تاج و کیان پادشاهی از کف می دهد و از این زمان این ژولیده موی (2) شور بخت همچون شاهان از اسب فتاده مترصد بازیابی تاج و تخت پیشین است. باری، سال ها بدون هیچ اتفاقی می گذرد تا این که آوازه ی پیامبر صلی الله علیه و آله را می شنود و نگران می شود که مبادا دوری از اتفاقات آن سوی حجاز برایش نصیبی نداشته باشد. از این روی با گروهی از کندیان، صحراهای نجد و یمامه را پشت سر می نهد و خود را به مدینه النبی می رساند. اما آیا زمانی که وی برایش سال ها روز شماری کرده بود اینک فرا رسیده است؟ پاسخ منفی است ولی زندگی شاهان و شاهزادگان فرو افتاده نشان می دهد که باید مترصد فرصت ها بود و هر لحظه سوار بر موج حوادث شد. لذا در مدینه به جست جوی گمشده ی خویش بر می آید و با یاران و همراهان پیامبر صلی الله علیه و آله همنشین می شود و همگی را سبک و سنگین می کند. سرانجام این حيله گر باهوش به درستی در می یابد که بسیاری دیگر همچون خود او از دور و نزدیک خود را به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسانیده و اسلام آورده اند و در انتظار سلطنتی هستند که هنوز هنگامه اش نرسیده و فی الحال باید به ادای نماز و روزه و فرائض اشتغال داشته باشند و او نیز اگر بخواهد سری میان سر ها در آورد باید شبیه آن ها شود و هر روز در صف نمازگزاران، فریاد تکبیر سر دهد و در محافل شان با سخنانی آتشین از اسلام سخن گوید و هم زمان به شناسایی دوست و دشمن خود نیز پردازد!

اَشعث مسلمان می شود و به دیار خود باز می گردد و قبیله اش را فعلاً از خطر حمله ی سپاه اسلام نجات می دهد. گفتیم زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله به شهادت می رسند و ابوبکر با کودتای سقیفه به خلافت می رسد موج آشوب فکری و اجتماعی، جزیره العرب را فرا می گیرد. گروهی مرتد دینی یا سیاسی می شوند و گروهی دیگر تاج شاهی بر سر می نهند و عده ای هم مدعی نبوت می گردند و گروهی نیز از پرداخت زکات به خلیفه خودداری می کنند. در این اثنا اَشعث هم می گوید:

اگر بنا باشد کار قریش به دست قبیله ی بنی تیم (= قبیله ی ابوبکر) سپرده شود و از آل محمد صلی الله علیه و آله دور افتد، البته ما بدان اولی هستیم... (3)

ابوبکر برای گوش مالی وی، زیاد بن لبید را به یمن می فرستد. (4) کندیان که موقعیت خویش را در خطر می بینند دوباره گرد اَشعث جمع می شوند و او را به عنوان فرمانده ی

ص: 30

1- همان، اشج یعنی پیشانی شکسته

2- اَشعث در لغت به معنای ژولیده موی است

3- تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 33

4- همان

لشگر خویش برمی گزینند اما اشعث اعلام می کند که به شرطی دفاع از آنان را در مقابل لشگریان خلیفه عهده دار می شود که وی را پادشاه خویش بدانند و مراسم تاج گذاری برایش تدارک بینند! (1) در اندک زمانی اشعث به آرزوی دیرین خود می رسد و صحرای خشک و بی حاصل یمامه دوباره تاج را بر سر ژولیده موی می بیند. اما شادی او دیری نمی پاید. مورّخین دوران شاهی او را در این زمان، بیش از یک شبانه روز ننوشته اند زیرا او در مقابل زیاد از پای در می آید و برای نجات خویش به قلعه ای پناه می برد 61 و این بار فقط برای خود و خانواده اش امان می طلبد و بقیه ی قبیله اش را به دم تیغ زیاد می سپارد.

عرف الثّار (2) (= خائن پیمان شکن) لقبی است که به دلیل فقدان فضیلت به شخص خیانت کار می دهند و اشعث به خاطر خیانت به قبیله ی خود به این لقب ملقب می شود. یک روز پس از شکست مفتضحانه که او و بقیه ی اسیران را از برابر جمعیت زنان و کودکان شکست خورده به سوی مدینه عبور می دهند همه ی حاضران او را با عنوان عرف الثّار، لعن و سب می کنند.

عرف الثّار را نزد خلیفه ی اوّل می برند و نمی دانیم بین آن دو چه می گذرد که اشعث، هم از کیفر ارتداد سیاسی جان به در می برد و هم خواهر خلیفه (= اُمّ فروه) را به زنی می گیرد! (3) و دیگر ضرورتی هم برای بازگشت به نجد و یمامه نمی بیند زیرا بوی امارت و حکومت و پادشاهی، فضای مدینه را آکنده است! بنابراین در مدینه می ماند و به ستودن خلفا که از این به بعد، ولی نعمتان اویند می پردازد و در اندک زمانی به پای ثابت تمامی محافل و مجالسی بدل می گردد که علیه اّمام و اّمامت تشکیل شده اند.

در روزگار خلیفه ی دوم در جنگ قادسیه و یرموک شرکت می کند و فاتحانه از نبرد بیرون می آید و به کوفه باز می گردد (4) و این شهر را که هنوز از آب و هوایی خوش برخوردار است برای زندگی بر می گزیند. اشعث بخش عمده ای از زمین های خالی و خلوت کوفه را به قبیله ی خویش اختصاص می دهد و هر روز سوار بر اسب از کوچه ها و بازارها عبور می کند و برای نخستین بار در کوفه به شیوه ی شاهان، گروهی پیاده نظام را در پیش رو و پشت سر خود به راه می اندازد تا هروله کنند و راه بگشایند و سدّ طریق کنند و بدین سان پایه های جهنمی کوفه را بنیان نهند!

پاره ی دیگر کوفه به دست آشتر بنا می شود. آشتر مردی است رشید، بلند قامت و بازمانده ی شریف ترین قبیله های یمن که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره اش فرمود:

ص: 31

1- دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 9، ص 47

2- نهج البلاغه، ص 64 و تاریخ طبری، ج 3، ص 275، به نقل از سیمای کار گزاران علی بن ابی طالب، ج 1، ص 460

3- دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 9، ص 48

4- همان

از میان همه ی قبایل عرب، این طایفه (مذحج) جای بیشتری را در بهشت به خود اختصاص می دهند. (1)

امیر مؤمنان علیه السلام نیز در شهادت مالک فرمودند:

أشتر برای من چنان بود که من برای پیامبر صلی الله علیه و آله بودم. (2)

أشتر به دلیل سجایای اخلاقی اش رئیس قبیله است. وی در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله اسلام می آورد و در جنگ های مختلف شرکت می کند تا اینکه در جنگ با رومیان، پلک چشمش آسیب می بیند و از این زمان (3)، آشتر به نام مالک افزوده می شود. مالک آشتر پس از نبرد قادسیه، خاندانش را به کوفه انتقال می دهد و در آن جا سکنی می گزینند تا چهره ی آسمانی کوفه نمایان شود. قبایل و اقوام دیگر نیز از دور و نزدیک به کوفه می آیند و در گوشه های دنج باقی مانده از شهر کوفه مقیم می شوند و به تدریج هر کسی مبدأ و مقصود، معبد و معبود و امام و مأموم خویش را می یابد.

ص: 32

1- سیمای مالک آشتر، ص 19

2- سیمای مالک آشتر، ص 171

3- آشتر به معنای شکافته پلک است

بعد از رحلت پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه وآله شقاق و شکن ها و روح کافر مسلکی و بت پرستی های نوبه جامعه ی اسلامی بازگشت. حضور اشقیا در حکومت، جلوگیری از نقل سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله، پیدایش بدعت ها و نوآوری های من درآوردی و رفاه گرایی و دنیا طلبی های نوین در زمان خلیفه ی سوم رواج یافت و همگی سبب شد که علی علیه السلام (دست پرورده ی حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله) در روزگار خلافت خود به مبارزه با این کژی ها و انحرافات برخیزد و در پی اجرای تامّ عدالت برآید.

تنها چند ماه پس از روی کار آمدن ایشان، گروهی پیمان شکن به رهبری طلحه و عایشه، جنگ جمل را برپا می کنند. این جنگ، نخستین جنگ مسلمان با مسلمان بود و کوشش های خیر خواهانه ی اقام هم در جلوگیری از آن به ثمر نشست و نبرد با شکست پیمان شکنان به پایان رسید اما دشمنی های علیه اقام فزونی یافت و شام و بصره در خشونت ولایت ستیزانه آسیمه سر شدند و نزدیک بود که کوفه نیز در این تهاجم، اندک مردان مرد خود را نیز از دست بدهد. از این روی امیرمؤمنان علیه السلام پس از نبرد جمل عازم کوفه شده و آن را محل استقرار خویش قرار می دهد و به مکاتبه ی با معاویه می پردازد و او را از ایجاد تفرقه و تشتت باز می دارد. آن حضرت نامه هایی هم برای استانداران و فرمانداران و حاکمان از جمله جریر بن عبدالله بجلی (والی همدان) می فرستد و آنان را از ترجیح بعضی قبایل بر بعضی دیگر و از ستم و تعدّی و بدعت پرهیز می دهد و از آن ها می خواهد که از بذل و بخشش های بیجا و زور اندوزی دست بردارند.

در سال های حکومت خلفا، اشعث خوش خدمتی های فراوان کرد لذا پسرش داماد عثمان می شود و خودش والی آذربایجان می گردد و بدین سان فرومایگی پلید، دیگر بار مزد خود را دریافت می کند و به حکومت می رسد. او مرد سرد و گرم چشیده ایست و می داند امارت یافتن به سادگی میسر نیست و از روز تاج گذاری در صحرای یمامه تا دست یابی به ولایت آذربایجان چه رذایل و نکوهیدگی هایی را به جان خریده است. اینک یک عرب فاتح با درونی لبریز از کینه ی ایرانیان برای جبران سالیان از دست رفته ی خود به چپاول اموال مردم مشغول شده و تا هنگامه ی خلافت عثمان، بربر صفتی خود را ادامه می دهد. همین که خلیفه سوم به قتل می رسد و مولای متقیان علیه السلام بر کرسی خلافت می نشینند آن حضرت در نامه ای به او (= اشعث) می نویسند:

بی گمان کاری که به تو سپرده شده نه لقمه ی چرب است که بار امانتی برگردن توست و در پاسداری از آن باید به سرورت پاسخگو باشی. تو را نرسد که درباره ی ملت، خود سرانه تصمیم بگیری یا بدون در دست داشتن سندی اطمینان بخش به کار خطیری اقدام کنی ... (1)

زمانی که نامه به دست اشعث رسید مردم را به مسجد فراخواند و از ایشان راجع به نامه امیر مؤمنان علیه السلام جوایز نظر شد و آنان با فرمایش امام موافق بودند. اشعث به خانه آمد و یاران و نزدیکانش را فراخواند و گفت:

به راستی نامه ی علی علیه السلام مرا هراسان ساخته چرا که او اموال آذربایجان را بی گمان باز پس خواهد گرفت و من باید به معاویه بپیوندم.

اما قبیله اش او را از این کار باز می دارند و او ناگزیر در پاسخ امام علیه السلام اشعاری بدین مضمون می سراید و برای آن حضرت می فرستد:

آن پیک خجسته گام که فرستاده ی علی است نزد ما آمد و مسلمانان به قدوم او شاد شدند. فرستاده ی وصی سفارش شده ی پیامبر صلی الله علیه و آله که در میان همه ی مؤمنان، برتر و پیشگام است. همو که خیر اندیشانه از فرمان خدا و پیامبر برگزیده ی خدا و نبی امین پیروی و فرمانبرداری کرد. در راه خدا با گردن کشان و طاغوتیان و تمامی منکران می جنگد و از پای نمی نشیند. (2)

سقوط آدمی یک شبه صورت نمی گیرد بلکه ابتدا جان مایه ی کافر مسلکی به اندازه ی خردلی در نهاد آدمی لانه می کند و به تدریج ژرفای وجود تو را می پوشاند.

ص: 34

1- نهج البلاغه، نامه ی 431، ص 298

2- پیکار صفین، ص 41

اشعث از این زمان در پنهانی با معاویه نامه نگاری می کند (1) و همچنان بر بیدادگری خود بر مردم آذربایجان می افزاید تا امیرمؤمنان علیه السلام او را برای جنگ صفین احضار می کند و دوباره او در معرض طوفان خروشان حوادث قرار می گیرد.

معاویه (=فرزند ابوسفیان) است و همچون پدرش اعتقادی به بهشت و جهنم، عدالت و آزادی و امامت و ولایت ندارد و بر آنست که با قدرت هراس آوری که در سایه ی مکر و حيله به دست آورده، ریشه ی امامت را برکنند. بدین سبب پیراهن خونین عثمان را بر منبر می آویزد و به یمن بی خبری و جهالتی که سال ها برای مردم شام تدارک دیده، چندین هزار پیر و جوان را به گریه وادار می دارد و آنان را با شعار واهی خون خواهی عثمان به مقابله با امیر مؤمنان علیه السلام فرا می خواند و به تدارک لشکری می پردازد و مکارانه و پنهانی میان اشراف و هواداران اموی که بخشی از لشکریان کوفه و امیر را تشکیل داده اند ایجاد و سوسه می کند اما در عین حال برای امیر می نویسد که در مورد نامه ی شما باید با مردم مشورت کنم!

علی علیه السلام که اینک پاسدار آیین عدالت شده، بر آنست که بنیان ستم بر مردم را براندازد و از بدعت ها و نوآوری هایی که به نام دین در جامعه گسترش یافته جلوگیری کند. ابتدا می کوشد که معاویه را با ارشاد و هدایت به راه آورد و اگر نشد، به نبرد با او برخیزد تا نهال دلپذیر امامت برگ و بار گیرد و پوستین اسلام که وارونه بر تن جامعه پوشانده شده ساکنان یابد. اما تلاش های امیر به جایی نمی رسد و بدین گونه معاویه جنگ صفین را پایه گذاری می کند.

در یک صبحدم پاییزی که نسیمی خنک از لابه لای نخلستان ها می وزید علی علیه السلام و جنگ آوران دلیر و شجاعش از مدائن، کوفه و انبار به سوی اردوگاه نظامی نُخَیله در حرکت اند. زره ها و نیزه ها و سپر های شان زیر نور آفتاب می درخشد. سپاهیان در گوشه و کنار به خواندن اشعار حماسی مشغول اند:

ای اسب بادپای من بتاز و آهنگ شام کن ... و هرکه را با امام مخالفت کرده است برانداز. بنی امیه گروهی را گرد آورده اند تا ما آنان را گردن زده و به زیر افکنیم.

سواری دیگر از آن سو می خواند:

ای یاران! به زخم نیزه ها بر آن گروه بتازید و به ضربه ی تیر و سنان بر پیکر آنان دهانه های خون فشان باز کنید. ما هرگز با آن قوم سر آشتی و سازگاری نداریم.

ص: 35

آن گاه همه ی نیروها در نخیله جمع می شوند و امیر مؤمنان علیه السلام برای شان خطبه ای قراء می خواند و سپاه را می آراید و به سوی معاویه به حرکت در می آورد.

حسن جان! پدرتان آن روز اشعث را به سپهسالاری جناح راست سواره نظام منصوب کرد و اشتر را به سرداری قبیله ی مذحج (1) برگزید و او را در میانه و جناح چپ سپاه عراق قرار داد.

اینک شما به اتفاق اشتر و اشعث (= بنیانگذاران کوفه) به سوی جنگی پیش می روید تا معاویه (= دشمن بزرگ عدالت و آزادی) را از آسمان قدرت به خاک زبونی فرو فکنید. ماده شتران سپید و رام و نیرومند همراه اسبان برگستوان بسته، ستون های هولناک جنگ را تشکیل داده اند و اسب سواران، دندان بر هم فشرده و مشت بر قبضه ی شمشیر گره زده اند.

معاویه نیز می خواهد حساب خلافت را با اقامت روشن کند. شمشیرها و کلاه خود های شاخدار، هیأتی دلهره آور به سپاهیان بخشیده است. فرماندهان یکبار دیگر لشکریان را صف آرای می کنند. صدای جنگجویان و شیهه ی اسبان و نعره ی اشتران اوج می گیرد، تیرها در چله ی کمان ها قرار می گیرد و دو سپاه، دو نیروی ابدی کفر و ایمان و دو جنود دایمی جهل و عقل روبه روی یکدیگر و چشم در چشم هم دوخته اند تا لحظه ای دیگر در هم بیچند. تیراندازان در پشت سر نیزه داران زانو بر زمین زده اند. نفیر رعد آسای طبل ها، زره پوشان مسلح را ترغیب می کند تا دستاس جنگ را به چرخش در آورند. ناگاه گرد و غبار عظیم به همراه جنب و جوش سپاهیان، رزم گاه را تیره و تار می کند.

حسن جان! ای چشمه سار خوبی! گاه می اندیشم اشعث اینک چه سعادت یافته که در کنار شما و هم پای برادران بدون بیم از تهدید مرگ، رو به سوی دشمن می تازد. به راستی، در زندگی لحظاتی پیش می آید که غنیمت شمردن آن می تواند سایه ی یک عمر تباهی و سیاهی را از دفتر زندگانی آدمیان بزدايد. اشعث که زندگانی اش نشان می دهد سرشار از کینه و عناد به خاندان شما و در همه ی حوادث غم انگیز در روزگار خلفا رکن اساسی بوده است اینک در معرض آزمونی قرار گرفته تا خودی نشان دهد ولی نمی دانم آیا می تواند گذشته ی خود را جبران کند؟! آیا لحظه ی عظیمی که اینک اشعث بر آن دست یافته مورد غبطه ی همه ی رزمندگان و جویندگان شرافت و آزادی نیست؟!

حسن جان! شما نیز همچون پدر و برادران شرافتمندانه اسب به پیش می رانید و آماده اید تا با مردان نیرومند دشمن پنجه در پنجه افکنید اما هرگاه چشم بر اشعث

ص: 36

می دوزید می اندیشید که آیا می تواند هم پای مالک با شمشیر سترگ خشم، کفر تازه برآمده را ریشه کن کند و رستگاری جاوید یابد؟ آیا وجود اشعث، اشتر خواهد شد؟ یا همچنان بر سر آن است که روزی روزگاری از پس این پیکار، فرصتی بیابد و بی هیچ درنگی شما - حسن بن علی - همسر جعده (= دختر خود) را از پای درآورد و شادمانی و نشاط و همه ی انسان های ولایی را در طول تاریخ بر هم زند؟

اشعث به شما و پدرتان نگاه می کند. کلاه خود آهنین خود را از سر بر می گیرد. به موهای آشفته اش که برای همیشه تاج شاهی را از دست داده دستی می کشد. به اندیشه های اهریمنی بیدار شده درونش می اندیشد و پدرتان را در براندازی حکومت آذربایجان که سالیان سال برای یافتنش به هر ذالتی تن داده بود مقصر می داند. برای او در کنار عثمان بودن به مراتب شیرین تر از قرار گرفتن در جوار امیر مؤمنان علیه السلام بود. او روش های خود کآمانه و افسار گسیخته ی خود را بهتر از زندگی با محدودیت های دینی و اخلاقی شما می داند. شاید هم لحظه ای به خود می گوید: اشعث! لحظه ای در خطا ناپذیری خود تردید کن و این فرصت پیش آمده در کنار والیان ولایت را غنیمت شمار. شاید این ها اندیشه هایی بود که در آن لحظات حسّاس در ذهن شما و اشعث خطور کرده بود. ضمن اینکه هر دو خاموش بودید و فقط لحظاتی چشم در چشم هم دوخته بودید. به راستی در هر وجودی یک اشتر و یک اشعث پنهان شده اند و هر آدمی لحظاتی اشتر است و لحظاتی اشعث؛ گاه علوی است و گاهی دیگر اموی. خوشا به سعادت کسانی که در این جنگ درونی، همیشه اشتر باقی مانده اند.

اشعث یک بار دیگر به شما و برادر و پدرتان و اشتر نگاهی می کند و لحظات کشنده ی تردید بین اشعث ماندن و اشتر شدن را می گذراند و ما هنوز نمی دانیم در آن لحظه، این آزمون نجات دهنده یا خوار کننده را چگونه سپری می کند و ما در پایان این نبرد تعیین کننده چه خواهیم گفت؟! خدا کند که نگوییم می توان در کنار علی و حسن و حسین علیهم السلام و اشتر بود و باز هم اشعث ماند!

جنگ آغاز می شود و از دو سو، جنگاوران در یکدیگر می پیچند و اشعث هم چنان می جنگد و می رزمَد و رجز می خواند و دشمن اِمّامت و ولایت را به خاک می افکند. هرگاه با هموردی روبه رو می شود با صدای رسا و دشمن شکن می خواند:

منم اشعث، منم پسر قیس، شهسوار پیکار جو به گاه لگد کوب کردن دشمن، نه تردیدی به دل دارم، نه به دیوانگی دچارم. کِنده، نیزه ام و علی علیه السلام کمان نیروبخش من هستند. (1)

ص: 37

1- یعنی تکیه ی من به قبیله ی کِنده است و نیروی من از علی علیه السلام و حقّانیت او سر چشمه می گیرد، پیکار صفّین، ص 248

و آن گاه در پایان همه ی این نبردها برق شمشیر او را می بینیم که در میان گرد و غبار، دشمن را به کرانه ی نیستی می فرستد.

اشتر نیز شمشیر یمانی در دست دارد، درخشنده و برنده دلیرانه به هر سو می تازد و جنگاوران اموی را یکی پس از دیگری از پای در می آورد و می خواند:

امروز روز پایداری در میان برگستوان ها (1) و زره های خشن است. به نیزه ها سینه ها را بشکافیم و پیکار کنیم. سوگند خورده ام که امروز باز نگردم مگر آن که شمشیر آب دیده ی خود را ضربتی شگفت افزا زده باشم. (2)

جنگ ادامه می یابد. روز ها و ماه ها، و هر روز از هر دو سو کسانی کشته می شوند و آتش ستیز را هم چنان فروزان نگاه می دارند و پیروزی همچنان با اشتر و اشعث است.

اینک روزهای آخر پیکار است. پرچم های کفر و ارتداد معاویه با ضربات پیکار جویان حق بر خاک می افتد. غریو جنگ برپاست و جبهه ی حق با از پا درآمدن سپاه معاویه در آستانه ی ساقم یافتن است.

در این جنگ، گروهی از زنان کوفه نیز مثل: ام سنان، زرقا، ام الخیر و جروه به پشتیبانی از علی علیه السلام در پشت لشکر با اشعار خود سپاهیان عراق را بر حمله غلبه بر شامیان ترغیب می کنند. (3)

سگ های لیلۃ الهیر

لیلۃ الهیر است و جنگ رو به پایان. میدان جنگ را نیزه های شکسته، کلاه خود ها و سر و دست های بریده ی یاران معاویه پر کرده و او در پایان کار خویش قرار گرفته است و باید تاج پادشاهی را با تابوت مرگ و ذلت عوض کند و شاهد تابش آفتاب حکومت بر بلندای بام بنی هاشم باشد. لحظه های سختی است و او که نمی تواند جنگ را با جوانمردی و شرافت به پایان ببرد باید برای در هم شکستن پایه های حکومت علوی همه ی معیار های انسانی را به هم بزند و به حيله متوسل بشود؛ روشی که همه ی عمر از آن بهره می جسته است. دستیار اصلی این شیوه، همیشه عمرو عاص بوده اما از درون لشکر علی علیه السلام هم باید کسی آنان را همراهی کند.

معاویه و یاران نزدیکش، شبی را تا صبح بیدار می مانند و برای بی حاصلی مبارزه ی

ص: 38

1- برگستوان: پوششی که جنگاوران قدیم به هنگام جنگ می پوشیدند، فرهنگ فارسی ج 1، ص 510

2- پیکار صفین، ص 238

3- الفتوح، ص 575

رو در رو با سپاهیان علی علیه السلام چاره اندیشی می کنند. سرانجام نزدیک سپیده دمان، عمروعاص به معاویه می گوید: ای معاویه! باید چاره ای اندیشید که ابتدا یک نفر را از سپاه علی علیه السلام در خودش به زنجیر بکشی و برای این هدف باید اول قرآن ها را بر سر نیزه ها نهیم و دیگر آن که آتش فروخته ی اشعث را علیه امامت دوباره بیدار کنیم. او سالیان سال جیره خوار خلفا بوده و اینک بیش از همه آمادگی دارد تا دوباره خلافت را به جای امامت بالا ببرد بنابراین او بهترین غمّاز خانگی است.

معاویه برادر خود (عتبة بن ابی سفیان) را پنهانی برای فریب اشعث (1) به لشکر علی علیه السلام می فرستد و از وی می خواهد یاری ها و دوستی های معاویه را برای وی بازگو کند ولی به همین حد بسنده نکرده و به کعب بن حیل (شاعر دست آموز) خود نیز می گوید: حيله ای بیاندیش و بیتی چند بگویی و عاطفه های فروخته ی اشعث را برانگیز و او را از پای بیافکن.

جنگ صفّین به درازا کشیده شد اما نه به خاطر آن که از این سو و آن سو کسی به خاک بیافتد بلکه باید در حقیقت، تکلیف زنده هایی روشن شود که هر صبحدم پشت سر علی علیه السلام نماز می گزارند ولی شامگاه، مسجد و امام عوض می کنند و دل به وسوسه های راه دیگری می سپارند. این جنگ، غربالی است تا ناسره را از سره جدا کند و بندگان مقدّس الاهی را از مدّعیان نکبت زده ی تقوا فروش جدا سازد. سرانجام در تدبیری حيله گرانه، قرآن بر سر نیزه شد تا نه فقط مسیر پیکار صفّین تغییر یابد بلکه پس از آن نیز هر جا که قرار بود عدالت، پیروز شود تله ی مرگباری عامل خانه نشینی عزیزی گردد.

ليلة الهریر یعنی شبی پر از تلاش و سختی که یاران معاویه از فرط سرما همچون سگان زوزه می کشیدند و از پای درافتادند اما در آخرین لحظه های این جنگ که باقی مانده ی بیرق ها و پرچم های معاویه در حال فرو افتادن بود، تیر ترکش عمروعاص نه تنها سرانجام جنگ که سرنوشت بشر را تغییر داد و ناگهان اشعث به همراه بیست هزار نفر از لشکریان خود که پیشانی هایشان از کثرت سجده پینه بسته بود و حافظ قرآن بودند نزد علی علیه السلام آمدند و شمشیر کشیدند و فریاد زدند: ای علی! اگر پیشنهاد معاویه را نپذیری و به حکمیت تن ندهی، تو را می کشیم هم چنان که عثمان را کشتیم! (2)

امیر علیه السلام چون سخنان اشعث را شنید فرمود:

اشعث! فریفته ی حيله و مکر آنان مشو. ما به لحظات پیروزی نزدیک شده ایم. اگر دمی بر سر کار و قرار خود باشی، چشم جهالت دشمن کور می شود و خلافت

ص: 39

1- همان

2- تاریخ طبری، ج 5، ص 5، به نقل از تاریخ سیاسی اسلام تاریخ خلفا، ج 2، ص 316؛ پیکار صفّین، ص 676

و پادشاهی خانه نشین می گردد و راه و سنت نبوی صلی الله علیه وآله ادامه می یابد. ای اشعث! تو خود می دانی که این قوم و قبیله نه آنی هستند که بر صراط مستقیم باشند. لختی دیگر درنگ کن و پیروزی و عزت اسلامیان را در هم مپیچ!

اشعث و کندیان که با او بودند دوباره فریاد برآوردند: ای علی تا این مصحف ها بر سر نیزه هاست ما از تو اطاعت نخواهیم کرد. اشتر را بازخوان و جان خویش برهان.

اشتر در لحظه های پیروزی، ناگزیر به فرمان علی علیه السلام دست از جنگ می کشد و رو به اشعث می گوید: اشعث! افسوس که تورا فریفتند و در کار این جنگ به غلط در انداختند.

آن گاه روی به یاران نموده و می گوید: ما پنداشتیم آثار سجود پیشانی شما، نشانه ی اطاعت از خدا و رسول و امام است لیکن دنیا زدگی و بی مایگی شما یان امروز بر ما آشکار شد. لعنت بر شما که میان ما و شما دوری است!

سرانجام مشتی جاهل دنیا دوست، علی علیه السلام (مظهر عدالت) را خسته خاطر ساختند و اشعث (دشمن خانگی ولایت) را بر چهارپایی نشاندند و او لب به سخن گشود و این عرف الذار که در برابر سپاهیان لبید به خاطر حفظ جان خود حاضر می شود همه ی سپاهیان و قبیله ی خود را به دم تیغ بسپارد اینک بر قتل و مرگ عراقیان، دل می سوزاند! و در خطبه ای آن ها را از ادامه ی جنگ و خون ریزی باز می دارد و فریاد صلح سر می دهد (1) و لشکریان را علیه امام و اشتر که تا لحظه ی پیروزی بیش از یک قدم فاصله نداشتند بسیج می کند.

بدین ترتیب، جنگی که داشت چشم کفر و ارتداد را برای همیشه کور می کرد سرانجام به سود معاویه پایان یافت و پس از ماه ها سعی بی حاصل و رنج باطل، هر گروه و طایفه ای به گوشه ای رفتند و بر دشمنی آشکارشان با شما افزودند. اشعث نیز به کوفه درآمد و مسجدی بنا کرد و بنیان گذار جنگ نهروان شد و البته هرگاه فرصتی می یافت، هنگام اذان بالای مأذنه می رفت و در ازای مزد خیانتی که از معاویه ستانده بود به شما (= حسن بن علی و پدرتان) اهانت می کرد. اشعث و فرزندانش و این مسجد، سالیان سال در سرنوشت کوفیان نقش آفرینی کردند و تنش های کوفه و حتی بسیاری از شهرهای دیگر در گرو ناخجستگی این مسجد بودند. پس از آن بود که در کوفه، مسجد ثقیف، مسجد جریر بن عبدالله بجلی، مسجد سماک، مسجد تیم و مسجد شبت بن ربیع ساخته شدند و امام صادق علیه السلام تمامی آن ها را لعنت شده می دانستند (2) زیرا هر بامداد و شامگاه از مأذنه ی آن ها به همراه صوت قرآن و اذان، لعن و سب بر پدرتان (مولود کعبه) نیز به گوش می رسید!!

ص: 40

1- پیکار صفین، ص 66

2- کوفه پیدایش شهر اسلامی، ص 356 و سیمای کوفه، ص 210

دوران پُر التهاب

کوفه فعلاً دوران پر التهاب و پُر هیجانی را می گذراند. اشتر (چهره ی آسمانی کوفه) مدتی است که شربت شهادت نوشیده و شهر به دست اشعث افتاده که هر روز در کوچه ها با همان شیوه ی شاهان در رفت و آمد.

در این روزها مردم کوفه هر روز از زیر پای عزیزی به دار آویخته، می گذرند و چشم در چشم او می دوزند و بی آن که کاری خردمندانه انجام دهند از روی تأسف سری می جنبانند و ترجیح می دهند در مغازه ها و انبارها و پستوها به خرید و فروش و معامله مشغول باشند و برای آسوده کردن وجدان خویش فقط سجده نمازشان را طولانی تر کنند ولی هنگام تبعید شهروندانی چون صَعَصَعَه و عَدی خاموش باشند و اجازه دهند تا در سکوت و سکونی مرگ آمیز، یاوران ولایت را سر ببرند.

بنیان های باطل

می گویند سعادت‌مندی و شقاوت مردم هر شهری در مساجد آن پی ریخته می شود. مساجدی که از مناره اش صَفیرِ انبیا یا نفیرِ اشقیا بلند است و متقابلاً شاکله های آن مساجد را نیز از همان مردمان پی می ریزند و از این دو گونه مسجد سعادت و شقاوت هم چون آبی گوارا یا آبی تیره در رگ های شهر جاری می شود و به سرزمین های دیگر می رود و با تیره روزی و سعادت‌مندی دیگر شهرها در می آمیزد.

گرچه تخریب مسجد، شکستن حرمت خداست اما یکی از ارزشمندترین کارهای پیامبر صلی الله علیه و آله علیه پایگاه کفر و نفاق، تخریب مسجد ضرار بود که به ابوعامر و عبدالله بن ابی (= سر دسته ی منافقان) تعلّق داشت. با این که ما نمی دانیم آنان که آن روز تیشه بر در و دیوار مسجد ضرار می زدند و سنگ از سنگ برمی داشتند چه در سر داشتند ولی می دانیم از شهادت پیامبر صلی الله علیه و آله زمانِ درازی نگذشت که دوباره گروهی از اینان به ساختن مساجدی پرداختند که زیر سقف آن ها بر اساس هواهای خود، قرآن را تفسیر و تأویل می کردند و خلافت را به جای امامت نشانند و دیگر بار روش شرارت و فساد فروخته ی جاهلیت را که سال ها زیر پوششی از نفاق پنهان شده بود در این مساجد بیدار کردند و شگفت است که در هیچ شهری همانند کوفه این همه مسجد ساخته نشد! زیرا در اندک مدتی هر طایفه و قبیله ای برای خود مسجدی ساخت و منبری تدارک دید و سنگ تفرقه ای بنا نهاد. اما نکته ای که تا همین امروز هم به آن توجه نشده، این است که در بسیاری از این مساجد، جنگ پیامبر صلی الله علیه و آله با ابوسفیان را فقط برای در هم شکستن بت ها می دانند و نمی دانند که بت فقط نماد یک نوع سلوک و زندگی اشرافی، بی عدالتی اجتماعی، حمیت قبیله ای و خویش پرستی است و ابوسفیان هم سمبل تمام عیار این سلوک بود؛ چنان که شما و برادران (حسین بن علی علیهما السلام) نیز به همین جهت با بازماندگان ابوسفیان و امیه مبارزه کردید در حالی که دیگر بُتی وجود نداشت اما حامیان فرهنگ توحید و بت پرستی هر دو حضور داشتند و هیچ یک، دیگری را فراموش نمی کردند و هریک در انتظار لحظه های موعود خود به سر می بردند. نه پاسداران اندیشه ی توحیدی می توانستند در سایه ی جهالت وارثان ابوسفیان زندگی کنند نه حامیان اندیشه های جاهلیت اولی قادر بودند در کنار تفکر ولایی، دل آسوده دوام آورند. از این رو، این کشاکش همیشگی به وجود آمد و تا ابد ادامه خواهد یافت.

حسن جان! زیر گنبد همین مساجد و در سایه همین آرا و اندیشه ها بود که کوفیان، گذرگاه عافیت بر شما تنگ کردند و سرانجام شما را به صلحی ناخواسته کشانیدند.

در شام نیز معاویه در مسجد خود (= مسجد اموی) با نفرت و بغض دیرینه ای که از عترت داشت گروهی از نخبگان سرخورده و برگشته از امامت را از این سوی و آن سوی، نزد خود گرد آورد و در پی آن بود که مسلمانان به ویژه مردم کوفه را به قداست زدایی از شما بکشانند و در عین حال، آنان را به سلطنت خود و فرزندش

علاقه‌مند سازد اما چون یاران و دستیارانش به تنهایی از عهده‌ی این کار بر نمی‌آمدند از عالمانِ دیگر ادیان و فرقه‌ها نیز استفاده کرد. مثلاً منصور بن سرجون، یک مسیحی بومی را به سمت مشاوره در امور اجتماعی و سیاسی منصوب می‌کند. ابن اثال (1) (=پزشک نصرانی) را برای جمع‌آوری مالیات و خراج مسلمانان شهر حُمص مأمور می‌سازد و به او اختیار می‌دهد تا به هر کس، ستم روا دارد و هر مقدار که خواست خراج دریافت کند. کار به جایی می‌رسد که معاویه نیز همچون عثمان با زنی مسیحی به نام میسون ازدواج می‌کند و زمانی که او صاحب فرزند می‌شود نامش را یزید می‌نهد و یوحنا‌ی دمشق هم تربیت و مشاوره و بازی با وی را عهده‌دار می‌شود. نفوذ اهل کتاب در دستگاه خلافت چنان شده بود که خلیفه‌ی دوم، غلامی نصرانی و طلحه، همسری یهودی داشت! (2)

اَخطَل مسیحی

اما گروهی که در این زمان بیش از همه اسبابِ زحمت را برای شیعیان فراهم آورده بودند، خطبا و سخنوران و شاعرانی بودند که زیر نظر روشن‌فکری مسیحی به نام اَخطَل (=مدیحه‌سرای امویان که موی صورتش همیشه به سرخ‌ترین شراب آغشته بود) محفل تشکیل می‌دادند و با همراهی فرقه‌های مزدکی، مانوی، زرتشتی، مسیحی و یهودی در همه‌ی شهرها بر اندیشه‌های ولایی می‌تاختند و بعد از آن نیز هر کس با هر مسلک و آیینی که مجال می‌یافت، به اسلام و اندیشه‌های علوی و نبوی صلی الله علیه و آله حمله می‌کرد و حریم مقدّسات را به شکل ناباورانه‌ای در هم می‌ریخت. البته مسجد‌های ضرار نیز به آنان کمک می‌کردند. نتیجه‌ی این روند آن شد که دل و جان مردم به ویژه کوفیان را اندیشه‌های کینه‌توزانه‌ی نسبت به اهل بیت علیهم السلام و باورهای شیعی و شبهات و سفسطه‌ها فراگرفت و بسیاری از حقایق دگرگون‌گشت بسیاری از سنت‌ها فراموش شد. آموزه‌ها و اندیشه‌های ناب اسلام به تباهی گرایید و پوستین اسلام، وارونه‌گشت و عدالتی که با تلاش پدرتان (علی علیه السلام) به دست آمده بود لگدکوب امیال خلفا شد. عادات ناپسند و نادرست پدید آمد و اندک مردانی هم که از روزگار رسول خاتم صلی الله علیه و آله باقی مانده و قادر به جلوگیری از بدعت‌ها و ستمگری‌ها بودند و می‌توانستند به برقراری عدالت کمک کنند همه را به شکل ناباورانه و غیر منتظره‌ای هزیمت کردند.

ص: 43

1- از پیدایش اسلام تا ایران اسلامی، ص 199

2- در مکتب کریم اهل بیت، امام حسن مجتبی (ع)، ص 112

گاه اتفاق می افتد که ساکنان یک شهر، سالیان سال به همراه خانه ها و خیابان ها و اسباب و اثاثیه منزل شان بدون هیچ تغییر و تبدیلی هم چنان ثابت و یکنواخت باقی می مانند و حتی خطوط چهره و طنین صدا های شان دگرگون نمی شود اما برای کوفه و کوفی چنین نبود. خداوند این سرزمین را بوته ی آزمونی برای مشتریان کفر و دین، و جهل و عقل قرار داد و در این آزمون، سریع تر از آن چه گمان می رفت لایه های دوزخی آشکار شدند و به دلیل دنیا طلبی و ترس و وحشت از معاویه و شامیان و بلا تکلیفی و سرگردانی در میان صد ها مذهب و آیین خود ساخته و به دلیل جمع آوری احادیث، منع نشر حدیث و خانه نشین کردن صحابه ی عادل و صادق، بیشترشان به همان سرعتی که فصل ها تغییر می یابند، متغیر و متلون شدند. زبان شان رنگ فریب به خود گرفت، دل هاشان ظلمت زندان سکندر گشت و تناقض های غم انگیز و بنیان براندازی در آن ها پدیدار شد و به دین و آیین خود پشت کرده و به فرموده ی پدر بزرگوارتان (علی علیه السلام): ناموس خود را نیز حفاظت نکردند و اجازه دادند تا پلیدان شامی بر آن ها تسلط یابند!

به راستی چه سر شکستگی و فضیحتی برای کوفیان بالاتر از اینکه پدرتان را در معرکه های مختلف جنگ تنها گذاشتند و این یگانه هواخواه عدالت را طعمه ی شمشیر های ظلم و ستم و نامردی خود کردند و با نفرین های پدرتان، شوم بختی را برای خود و تاریخ کوفه ماندگار ساختند.

ای کوفه! چنان به روشنی، آینده ات را می بینم که پنداری هم اکنون در برابر چشمانم چونان چرم دباغی شده، دست خوش کشاکش هایی شده و عرصه ی میدان جنگ حوادث سهمگین و کانون بحران های گوناگون گشته ای. (1)

و دیگر بار فرمودند:

بار خدایا! من اینان را ناخوش می دارم و اینان مرا ناخوش می دارند. من از اینان ملول شده ام و اینان از من ملول گشته اند. مرا به اعمالی وا می دارند که خلاف خُلق و طبیعت من است و تا کنون نمی شناخته ام. بار خدایا! دلشان را بگداز، آن سان که نمک در آب می گدازد. (2)

و در نفرینی دیگر، کوفیان را چنین سرزنش کردند:

می کوشم که با سخنانم برای جهاد با سرکشان برانگیزم تان اما پیش از آن که سخنانم

ص: 44

1- نهج البلاغه، ص 58، خطبه 47

2- نهج البلاغه، خطبه 25

را پایان رسانم، چونان سیل زدگان قوم سبا می بینم تان که تار و مار شده اید و به محفل های آن چنانی خویش بازگشته اید ... هر بامداد کژی های تان را درست می کنم و شامگاه که به سویم باز می گردید همانند مار، کژ می بینم تان. شما مقاومتی ندارید. از کسانی نیستید که بشود بر شما تکیه کرد. به خدا اگر تنور جنگ داغ شود، شما پسر ابی طالب را تنها می گذارید. (1)

بدیهی است که کوفیان بعد از این نفرین ها، دیگر ساتمان دلخواه و مطلوبی به خود نمی بینند و به زودی از سوی گروه های آشوب پرداز فکری و عقیدتی همچون: واقفیه، قراطمه، غلات و صدها دگر اندیش دیگر؛ از اندیشه های متعالی تهی می گردند و با حمله ی دزدان خفاجه (2) شهر نیز به ویرانی کشیده می شود و افزون بر این ها، پانصد سال زیر شلاق و شکنجه ی عثمانیان گذاشته خواهد شد. بر اثر این نفرین، بیگانگان نیز از جمله بالفور انگلیسی، کوفه را به مدت سه ماه بمباران می کنند و اندک شرور باقی مانده از حیات کوفه نیز به دست عبد الکریم قاسم و صدام حسین و دیگر متجاوزان، خاموش می شود.

جان های گرامی در بلا

دل مشغولی خلفا، تنها و تنها خلافت بود و پیروزی بر اقامت و برانداختن حدیث برای ابتر کردن راه قرآن و رسالت. از زمان خلافت ابوبکر، دشمنان امامت فرصت یافتند تا در هر جا و هر حادثه ای، پیروان امامت را از پای در آورند و بر سر هر خانه و کوی و برزنی که نام علی علیه السلام برده شود تله ای مرگبار بگسترانند و بدون هیچ شفقتی آنان را از پای در آورند. هر یک از فرمان های شرم آوری که برای غارت و محو شیعیان صادر می شد می تواند یادآور سیاه ترین دوران اختناق بشری باشد چنان که گروهی از مورخان با وجود همدلی و همراهی شان با خلفا، باز هم نتوانستند آن ها را کتمان کنند. کافی است شما شبی را در کوفه لا به لای نخلستان ها به تنهایی بنشینید، بر درختی که میثم را بر آن آویختند، تکیه بدهید و صدای رُعب آور جلاّدان را بشنوید که می گویند: همه ی شهروندان، مردان و زنان، بدانند که هر گونه اظهار دوستی و محبت به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله ممنوع است و جرم محسوب می شود! خواندن حدیث و یادآوری سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله گناهی نابخشودنی است! جزای اظهار دشمنی با خلفا و حکام شان و انتقاد از ایشان، حتی اگر زانی و شراب خوار و مجرم و ظالم هم باشند، قتل و قلع و قمع است!

ص: 45

1- نهج البلاغه، خطبه 97

2- کوفه پیدایش شهر اسلامی، ص 390

برخی از بی شمار جنایت هایی که علیه یاوران و محبتان امیر مؤمنان علیه السلام رخ داد از این قرار است:

- تبعید اباذر غفاری به ریزه به دلیل عدم اطاعت از خلفا و کارگزاران شان و مخالفت با مظالم ایشان و انتقاد از زر اندوزی شان به ویژه از عثمان و معاویه

- قطع گردن و قرار دادن جسد محمد بن ابابکر در شکم استر و سپس سوزانیدن او به جرم دوستی با ابوتراب علیه السلام و یاری وی در جنگ ها

- زنده به گور شدن عبد الرحمن بن حسان به جرم صمیمیت و رفاقت با ابوالحسن علیه السلام و برقراری ارتباط با علویان

- تبعید و زندانی شدن کریم بن عقیف به دلیل علاقه مندی به احیای سیره ی نبوی صلی الله علیه و آله و اظهار محبت به علی علیه السلام

- جدا کردن سر کمیل بن زیاد نخعی از بدن به جرم محبت فراوان نسبت به امیر مؤمنان علیه السلام

- قطع دست و پا و زبان، آویختن به درخت و زدن نیزه و شمشیر بر بدن و کشتن تدریجی میثم تمار به دلیل علاقه ی به ابوتراب علیه السلام و مخالفت با خلفا

- قطع گردن قنبر به سبب همراهی و همنشینی و خدمت گزاری به علی مرتضی علیه السلام

- قطع دست و پا و آویختن به دار جویریة بن مسهر عبدي به علت دوستی با علی علیه السلام و دفاع از اهل بیت عصمت صلی الله علیه و آله

- بریدن سر عبد الله بن خباب و پاره کردن شکم همسر باردارش به جرم علی دوستی

- تازیانه خوردن و جدا شدن سر عمرو بن حمق خزاعی و ارسال آن برای معاویه و زندانی شدن همسرش به دلیل عدم ابراز انزجار از ابوتراب علیه السلام و همراهی وی در جنگ ها و علاقه مندی به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله

- محکوم به مرگ شدن عبدالله بن عقیف به سبب اظهار علاقه ی شدید نسبت به فراگیری و اعتلای امر اقامت

- قطع دست و پا و زبان و آویختن به دار رشید هجری به جرم مراوده با ابوتراب علیه السلام و حمایت از حریم اهل بیت علیهم السلام

- تبعید صعصعة بن صوحان به علت همراهی با امیر مؤمنان علیه السلام

- قطع گردن حُجر بن عدی با دست بسته و در حال اسارت به جرم دوستی و همراهی با علی مرتضی و حسن مجتبی علیهما السلام و عدم سب ایشان

با چنین سلوک جاهلان و انتقام جویانه و بی رحمانه ای بود که خلفا و والیان شان برای محکم کردن پایه های حکومت خود، دیگر به کشتن یک فرد قناعت نمی کردند. مثلاً زیاد بن ابیه برای آن که مبادا حکومت به بنی هاشم برسد در حرکتی سبعانه، هشتاد تن از دوستان رسالت و امامت را یکجا به قطع دست و پا، تبعید، شکنجه، شهادت و زنده به گور کردن محکوم کرد. یا در حادثه ای بی سابقه در تاریخ اسلام، یزید فرزند معاویه به وسیله جلادِ خون آشام خود، مسلم بن عقبه معروف به مسرف (1)، به مدینه النبی یورش برد و سه روز اموال و زنان اهالی مدینه را برای سپاهیان حلال اعلام کرد و تعداد زیادی از مردم و صحابه ی پیامبر صلی الله علیه و آله را به اتهام واهی یهودی بودن به کام مرگ فرستاد. (2) تعداد کشته های این واقعه (= واقعه ی حرّه) به نقل ابن قتیبه دینوری (مورخ و محدث بزرگ اهل تستن) یک هزار و هفتصد نفر از مهاجر و انصار و ده هزار نفر از شهروندان عادی مدینه النبی می باشد. (3)

حسن جان! من نیز در غروبی پاییزی بر کوفه گذر کرده ام و این شهر را که کوی و برزن اش از روزگار آدم علیه السلام شاهد شریف ترین و شیرین ترین قدم هاست دیده ام. شهری که در سیمایش، کفر و دین، و جهل و عقل موج می زند و هر دو در بطن تاریخ آن نهفته است و امروزه نیز از مأذنه ی مساجدش هر دو گونه صدا به آسمان بلند است. من در آن غروب دریافتم که شهرها را هم می توان مانند شعرها به عاشقانه، حماسی یا حتی مرده و بی خاصیت تقسیم کرد و در این صورت می توان گفت که کوفه روزگاری، غزل عاشقانه ای بوده و تالاب ها و چشمه ها و سبزه زارهای خوش و خرمی داشته و هر سپیده دم با طنّازی بر بصره و بغداد چشم می گشوده و هر غروب با راز انگیزی پرده بر رخ می کشیده است.

اما این شهر در روزگار علی علیه السلام قصیده ی بلند حماسی و پرصلابتی شد که در رگ رگ حرف هایش خروشی سترگ نهفته بود و در کوچه ها و خانه ها و میدانی اش نیرومندترین جنگجویان و شجاع ترین شیعیان پرورش یافته بودند. ولی آن شب که من

ص: 47

1- تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 160

2- تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 504

3- همان

از کوچه پس کوچه هایش می گذشتم، کوفه را شهری از نفس افتاده دیدم که همه ی پنجره هایش را تار عنکبوت گرفته و کوچه هایش ملال آور و دل‌تنگ شده بود و نشان می داد که کوفه دیگر شعری بی نظم و بی قافیه شده و شهروندانش خسته و تکیده اند و گویی به محض دیدن یکدیگر، کینه ها و بی مهری های دیرینه شان دوباره زنده می شود.

در آن شب تاریک گرچه راه های کوفه برایم ناشناخته بود اما مقصدی شناخته شده به نام محله ی بنی اسد پیش رویم قرار داشت. از یکی دو بازار عبور کردم و بعد از جندق شاپور از روی پلی قدیمی گذشتم تا به بازار و سپس کناسه رسیدم. در ذهن خود، کاروان های از راه رسیده را تداعی می کردم که زیر مشعلی که بر دیوار میدان گاه آویزان است جمع شده اند و برای تخلیه ی بارها سر و صدا می جمع می کنند.

مردی بد هیبت با دشنه ای در دست از خانه ای بیرون آمد. آن سوتر مردی نخل آویخته بود و هنوز قرآن می خواند. مرد دشنه به دست در حقیقت، نگهبان مرد به دار آویخته بود. شب به انتها می رسد و در کوچه پس کوچه ها، دیگر رفت و آمدی نبود. فقط صدای قدم های نگهبانان شب بود و ناله ی بوف ها و فاخته ها که شب کوفه را دهشت انگیز نشان می داد. از مرد دشنه به دست، نام مرد به دار آویخته را پرسیدم. از لابه لای سخنان گنگ و نامفهومش دریافتم که زید بن علی است، همو برای دیدارش به این محل آمده بودم. صدای ناله ی همسر زید که زیر تازیانه های یوسف بن عمر (1) ضجه می زد هنوز به گوش می رسید. آن سوتر، جسد زنی که به جرم کمک به زید، دست و پایش را بریده بودند دیده می شد. چند تن دیگر نیز در کنار زید به جرم همراهی با او به دار آویخته شده بودند.

در آن شب، سکوتی مرگبار شهر را در بر گرفته بود و من گویی کوفه را در رویا می دیدم. از چند دروازه ی کهن دیگر عبور کردم، هنوز پیکرهای غبار گرفته ی رشید هجری، میثم تمار و دیگر یاران شما و پدران را بر بالای دار دیدم و دانستم که در های خانه ها هنوز بر پاشنه ی خلفا می گردد زیرا هر قبیله ای به دار آویختن علویان را برای خود افتخار آمیز می داند! با این حال، حسن جان! این شهر با تمام فراز و نشیبش قرار است مرکز حکومت شما گردد و شما با گروهی متلون که به زبان، اظهار وفاداری می کنند ولی در عمل به شما خیانت می ورزند همراز و هم‌رزم شوید.

نمی توانم افزون بر آن چه تاریخ نویسان از گروه ها و آیین ها و مذاهب تازه ی مردم کوفه نوشته اند چیزی بنویسم اما می توانم به جرأت بگویم که کوفه در زمان پدران بار

ص: 48

دیگر توانست چند صباحی از فضای معنوی ای که پیامبر صلی الله علیه و آله به وجود آورده بود برخوردار باشد و از خرافات و مذاهب بس عجیب فارغ گردد ولی بعد از ایشان، کوفه همه ی سنت های اصیل نبوی صلی الله علیه و آله و فضیلت های انسانی را از دست داده است هر روز از گوشه و کنار شهر کسانی پیدا می شوند که به زعم خویش برای رستگاری مردم طرحی نو عرضه می کنند و شگفتا که مدّعی اند جوهره ی واقعی دین همان اباطیل و تڑهاتی است که آنان می بافند ولی در حقیقت، چیزی جز سرگردانی نمی افزایند. صبح روزی که اهل حشویه و مجسمه ثابت می کردند که خداوند دست و پا و چشم و گوش دارد، در مسجد غوغایی برپا شد و مشت ها بر سر یکدیگر کوبیدند ولی فریادهایشان در کنار گروه دیگری که تلاش داشتند بر خلاف آیه های قرآن، هر شراب خوار و زانی و ظالم را در ردیف اولی الامر قرار دهند ناچیز به نظر می رسید. در گوشه ی دیگر از شبستان مسجد بیهیسیه می خواهند با هزار و یک دلیل من درآوردی ثابت کنند مستی از شراب حلال، گناه نیست! و هر که به سبب این مستی، نماز نگذارد یا خدا را دشنام دهد بر او حدّ و مجازاتی نیست! (1) البته همه ی مدّعیان مذهبی چون: ابریه، اخسیه، بزغیه، شیطانیه، عوجاثیه، هیصیمیه، و یعجوریه که متأسفانه همگی خود را از پیروان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می دانند و از پندارهای دینی و لاف و گزاف های خود سخن می گویند، به فرزندان شان امیدواری می دهند که آیین و روش آنان به زودی همه جا را فرا خواهد گرفت. ولی آن چه در تاریخ نصیب فرزندان آن ها شد، مرگ و میر و تولّد عقاید نادرست تازه و اراجیف دیگری از این دست بود.

آنان که از این جنجال های بیهوده ی عقیدتی بهره ی کاملی بردند یهودیان و مسیحیان بودند که پس از منع نگارش و نشر حدیث در دوران حکومت خلیفه ی دوم، به اساطیر و افسانه های خود، رنگ و لعاب دینی دادند و اندیشه ها و آموزه های تحریف آمیز خود را جایگزین سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله کردند. خلفا نیز که چراغ هدایت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را خاموش کردند و زمینه ساز پیدایش این گروه ها و فعالیت آنان شدند، در چنین فضایی توانستند آسوده خاطر به دنبال اهداف خود باشند و بر مقاصد سیاسی خود جامه عمل بپوشانند.

عابدانِ خشک مغز

جنگ های جمل و صفّین و نهروان از شگفت ترین جنگ های تاریخ اند، اما نه از

ص: 49

آن باب که رزم جویانش هم چون جنگجویان رومی پوشیده از ابزارها و زره های چشمگیر و درخشان باشند بلکه از آن روی که در این سه جنگ، جوهری وجود داشت که به شکل نمایانی سرفصل تلخ ترین حادثه های تاریخ اسلام شد زیرا روح کافر مسلکی، خوی اشرافیت، حمیت قبیله‌گی و گریز از امامت که در ژرفنای وجود بسیاری از اسلام آوردگان نهفته بود، دوباره زنده شد و سر برآورد و برای گروهی از اینان که همیشه در جنگ ها در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله بودند خداوند مقرر فرمود که در آزمونی دیگر عزت یا ذلت شان بر ملا شود و جنگ جمل و صفین و نهروان نه جنگ، که برای اینان آزمونی بود و شگفتا که برخی از این لاف زنان مستوری به مستی فروخته دوباره بر گرد شما جمع می شوند و لاف یکرنگی می زنند اما سرانجام با شما نیز از در غدر و مکر وارد می شوند. یکی از خطرناک ترین گروه هایی که بعد از این جنگ ها پا به تاریخ اسلام نهاد خوارج بودند. تولد اینان در خلال جنگ صفین رخ داد و پس از حکمیت، ناکارآمدی خود را در جنگ نشان دادند و زمانی که به کوفه بازگشتند، در حرورا (نیم فرسنگی کوفه) خیمه زدند و به رهبری عبدالله بن وهب به جدال های عقیدتی موهوم خود پرداختند و خطرناک ترین توطئه ها را علیه علی علیه السلام و شما پی ریزی کردند.

گرچه بعد از این دو جنگ، چراغ های پیه سوز تا صبح، محفل مخالفان را نور می پاشید اما چراغ مسجد خوارج از همه روشن تر بود و هرگاه به مساجدشان وارد می شدی گروهی عابد شب زنده دار را می دیدی که در حال گریه و ناله و ابتهال و سجود و رکوع اند و خدا را با صد زبان می خوانند اما اگر تا صبح در کوفه می ماندی، هنگام اذان از مأذنه های مساجدشان صدای سب و لعنت شان به ولایت و امامت را می شنیدی. اینان گرچه آن قدر عبادت کرده بودند که از کثرت سجده، پیشانی شان پینه بسته و رهبرشان، عبدالله بن وهب به خاطر آثار سجده در پیشانی اش به ذوالثفن (1) شهره بود اما آن ها مانند سگ های خطرناکی برای شما و خاندان نبوت به شمار می رفتند. اینان پدرتان را کافر می انگاشتند و در عین حال عاشق جنگ با معاویه بودند، گرچه بعد ها به هنگام جنگ با معاویه هم هویدا شد که ادعای ستیز و مبارزه ی اینان فریبی بیش نبوده است. باری، این بیابانگرد های بدوی پس از آن که اسلام آوردند بدویت فکری خود را همچنان نگه داشتند و محتوای مقدس اسلام را به سوی علایق خود سوق دادند و تا پایان عمر، آزارنده و بی قرار باقی ماندند. آنان با عبادت های سخت کوشانه و انحراف های روشن عقیدتی، پایه گذار افراطی ترین گروه ها در عرصه ی اندیشه های سیاسی و دینی شده و توانستند با آرا و عقاید

ص: 50

باطل‌شان درباره‌ی ایمان و کفر و اقامت چنان تأثیر ژرفی در میان مردم به جا گذارند که تا قرن‌ها فرقه‌های مختلف اسلامی حق را از باطل نشناسند.

مغیره بن شعبه که خود، جرثومه‌ی فساد و تباهی است درباره‌ی این نامردمانِ عبوس و نماز خوانانِ آتشین گفتار می‌گوید:

هرگاه این قاریان قرآن، دو روز در شهری بمانند، هر کس را که با آن معاشرت کنند فساد و تباهی می‌کشاند!

زیاد بن ابیه، پاره‌ی تن جنایت و کشتار، در مورد این زاهدان ره‌گم کرده می‌گوید:

سخن اینان در دل، گیرنده‌تر از آتش است.

آری، هم این تبه‌کاران کُتّابِ بد عهد، با این زبان آتشین خود این بود که باطل را حق، و زشت را زیبا جلوه دهند و اندیشه‌های مردود دینی خود را به عامّه‌ی مردم بقبولانند. بنابراین برای انجام اهداف خود از پایگاه خود (حرور) بیرون آمدند و در راهشان هرکس را که عشق و محبّتی به امیر مؤمنان علیه السلام ابراز می‌کرد، بی‌هیچ گفتگویی و بی‌رحمانه از پا در می‌آوردند. از جمله به عبدالله بن خباب و همسرِ باردارش بر خوردند و از وی خواستند تا حدیثی از پدرش که صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله بود بازگو کند و او حدیثِ فتن (1) که به نوعی دعوت به آشتی و وحدت است را می‌خواند. ولی آنان که بوی دوستی و مودّت به امیر علیه السلام را در آن گفتار، حس می‌کنند، در یورش بی‌رحمانه‌ای، ابن خباب و همسرش را به شهادت می‌رسانند. خوارج با چنین روشی در شهرها پراکنده شدند و جدال‌های عقیدتی را به کشتار و قتل و جنایت تبدیل کردند. با وجود این، فرقه‌ی منحرف آن‌ها دوام چندانی نیافت و بسیار سریع‌تر از آن‌چه گمان می‌رفت، از میان رفت اما با عناوین دیگری در شهرها و روستاها رخ نمود و با نام‌های: ازارقه به رهبری نافع بن ازرق (که اساساً اعتقاد کاملی به دین و دیانت نداشت)، نجدات، صفریه، عجارده، ثعالبه، عطویه، فدیکیه، اباضیه و ... به تخریب اندیشه‌های دینی اسلامیان پرداختند. امروزه فرقه‌ی اباضیه (2) تنها فرقه‌ی بازمانده از خوارج هستند که در عُمان با همین نام و در لیبی به نام خوامس زندگی می‌کنند و همه‌ی فرق به جز خود را کافر می‌انگارند!

گروه دیگری که بعدها به خوارج پیوستند، قرا بودند که در جریان قتل عثمان در برابر پدرتان ایستادند و حتّی ایشان را هم به قتل تهدید کردند به جز خوارج و اشراف

ص: 51

1- مقالات الإسلامیین و اختلاف المصلین، ص 67

2- فرهنگ نامه‌ی فرقه‌های اسلامی، ص 31

و سران کوفه، گروه دیگری از کوفیان نیز بودند که از زمان خلافت عثمان راه عیش و نوش و را حتّی را در پیش گرفتند و سواری بر اسب را در چراگاه های خوش آب و علف، بر میدان های جنگ و جهاد ترجیح می دادند. آن چه در زندگی اینان به چشم می خورد اسباب کشی های مداوم و گسترش اصطبل ها و آغل ها و تهیّه ی کاخ هایی بود تا لحظات بیشتری به شکم چرانی و عیّاشی بگذرانند، گرچه یک بار پدرتان از اهمال و سستی آن ها در جنگ شکوه و شکایت نمود و فرمود:

نفرین بر شما کوفیان! ... آیا زندگی جاویدان قیامت را به زندگی زودگذر دنیا معامله کردید؟! ... هرگاه شما را به جهاد با دشمنان دعوت می کنم چشمان تان از ترس در کاسه می گردد! ... به شتر بی ساربان می مانید که هرگاه از یک طرف جمع می گردید، از سوی دیگر پراکنده می شوید. (1)

آنان اگر تلاشی داشتند، فقط در جهت برقراری منافع و امتیازات اقتصادی خودشان بود. این عده هم بعد از عثمان سرنگون شدند و دیگر از عزّت خیالی خود طرفی نیستند و برای بازیافتن دوران خوش از دست رفته خود، هر روز سر در آغل امویان می کردند تا شاید دوباره گلیم خویش از میان موج ها بیرون برند.

گروه دیگری که در کوفه، پایه های امامت را فرو ریختند عثمانیان بودند. خلیفه ی سوم، یزید، معاویه و ابوسفیان همه از قبیله ی امّیه اند و امویان از دوران جاهلیّت با خاندان شما در مبارزه و ستیز بودند. هم اینان آتش افروزان جنگ های خندق و بدر و أحد شدند و حمزه به دستور هنده (= مادر معاویه) در جنگ احد به شهادت رسید. اینان گرچه در سال هشتم هجری به ناگزیر در فتح مکه اسلام آوردند اما در نهادشان کینه و کفر را برای روزهای مبادا نگه داشتند و در جنگ های جمل و صفّین و نهروان آن حقد و کینه ی دیرین را بروز دادند. عثمانیان معتقد بودند که عثمان به تحریک یا به دست پدرتان، علی مرتضی کشته شده! و خلیفه ی بعد از عثمان، معاویه است! که هم خویشاوند و هم ولیّ دم اوست. عثمانیان به اتفاق مردم شام، به عثمان تقدّس دادند و دیواری به نام عثمانیّه در مقابل پدرتان برپا کردند و در سایه ی شوم آن، سالیان سال به امامت و ولایت، تیر های کینه و عداوت زدند. اینان برخلاف خوارج، هیچ گاه بحث عقیدتی نداشتند و اصولاً نه اسلام را قبول داشتند و نه مذهب خاصّی را تبلیغ می کردند؛ فقط برای دوام حکومت و حفظ موقعیت های سیاسی و مالی خود ناگزیر بودند که خود را دیندار معرفی کنند. آخر در دیار مسلمین که نمی شود

ص: 52

آشکارا مرتد بود و دولتمرد هم شد! برای دولتمرد شدن باید به ظاهر هم که شده، مسلمان و انقلابی بود، به مسجد رفت، منبر داشت، سخنرانی کرد...

در هر صبحدم که خورشید بر بلندای مسجد کوفه می تابد، عثمانیان و خلافت باختگان اموی شایعاتی را که شب ها در مساجدشان طراحي می کردند، در لابه لای نخل ها و میدان ها و بازار ها می پراکنند و امکان ندارد که در کنار هر بیع و شرایی که صورت می گیرد بخشی از این بافته های بی اساس رد و بدل نشود. البته به این اکتفا نمی کنند و در پوششی از نفاق، مخفیانه با معاویه مکاتبه می کنند و می کوشند تا شهر کوفه را که شیعی مذهب است همچون بصره آرام آرام عثمانی مذهب کنند و سرانجام نیز، آنان آتش افروز جنگ های جمل و صفین شدند و به تدریج زمینه ی حکومت امویان را فراهم آوردند. اینان بر خلاف خوارج که مشی بدوی بیابانگرد بودند و همگی از اشراف و بهره مند از امتیازات حکومتی؛ و خلافت پدرتان را مشروع نمی دانستند و هنگامی که عدالت اقتصادی پدرتان را دیدند به معاویه پناه بردند و پایه های حکومت وی را محکم کردند. مزاحم بن حرث، روز عاشورا در مقابل برادران به جنگ ایستاد و در رجزی که می خواند، عثمانی مذهب بودنش را از افتخارات و ارزش های خود قلمداد می کرد.

گروه دیگر که در آشفته بازار عقیده و اندیشه ی کوفه پدیدار شدند مردگانی بی نام و نشان به نام مُرجئه بودند که در اثر رفتارهای تند و خشونت بار خوارج پدید آمده بودند. گروهی حیرت زده که در ظلمت و سرگردانی به دور خود می چرخیدند و در تب تند تردید می سوختند و بر آن بودند که از میان علی علیه السلام و عثمان یکی بر حق است ولی چون تشخیص حق و باطل در این دنیا برای مان میسر نیست! قضاوت درباره ی این دو بماند برای روز تَبْلَى السَّرائِر! (1) علی علیه السلام و عثمان جز به کوشش خود پاداش داده نمی شوند و ما به راستی نمی دانیم کدام یک از آن دو برتر اند بدین لحاظ، این گروه نادان، دین را پرهیز از هرگونه مبارزه و جنگ تلقی می کردند ولی این همه بهانه بود تا امام را در معرکه ی جنگ تنها گذارند. البته افکار منحرف این کافر کیشان به همین جا خاتمه نیافت بلکه اندیشه های باطل دیگری نیز بر آن افزوده شد؛ مثل اینکه عصمت شرط اقامت نیست و رضایت به پلیدی و ستم امویان، عین راضی بودن به حکم خداوندی است!

در این آشفته بازار فکری، شعرا و نویسندگان و خطبا نیز فرصتی یافتند تا در اسلام نوپا، شگاکیت نوین در اندازند. حکیم سمرقندی در کتاب سواد الأعظم

ص: 53

خویش، مؤمنان را به اطاعت از سلطان جائز و درنده خو و آدم کش فرا می خواند! (1)

و این اندیشه ها سبب شد تا در سایه ی آن، خطرناک ترین جنایت های بنی امیه و بنی عباس به نام اطاعت از اولی الامر صورت پذیرد. مُرجئه نیز گرچه به فرزندان و یاران شان فراگیر شدن مذهب خود را وعده داده بودند ولی پیه سوز مسجدشان چندان دوام نیاورد و خواب های طلایی شان تحقق نیافت. گروه ضالّ مُضَلّی که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره شان فرموده بود:

(الْمَرْجئَةُ يَهُودُ هَذِهِ الْأُمَّةِ) (2) (گروه مرجئه به منزله ی یهودیان این امت اند.)

به هر حال این فرقه منحرف به گروه های: یونسیه، عبيديه، غسانيه، بوثوبانيه، تومنيه و صالحيه تقسیم شد و خیلی زود از خاطر ها محو و به تاریخ پیوست.

به راستی در این فضای شوم کوفه، توده های مردم چگونه می توانند امام و امامت و رسالت را به راستی دریابند؟ و چگونه می توانند زیر این تارهای به هم تنیده ی انحراف، ارزش ها را به درستی بشناسند و از آن پاسداری کنند؟ حتی عده ی زیادی از کسانی که روزگاری دراز در کنار پدرتان، یگه تاز میدان های رزم و مبارزه بودند همین که پیروزی شما یا برادر یا پدرتان مورد تهدید قرار گرفت، به بهانه ی خستگی از جنگ و برای جبران عقب ماندگی های مالیّ به کارهای اقتصادی و ساخت و ساز و ... روی آوردند و در اندک زمانی، لابه لای سفته ها و تراز نامه ها گم شدند و اگر گاهی هم به مسجد سر می زدند به امید منفعتی از جانب شما بود! اینان قلباً به معاویه گرایش داشتند زیرا او منافع اقتصادی شان را تأمین می کرد، اما هنوز زمان آن نرسیده بود تا ماهیت خودشان را آشکار سازند.

حسن جان! وقتی خلفا به بهانه ی واهی و جعلی «حسبنا کتاب الله» سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله را از سرِ عناد کنار می زنند و امام و امامت را متهم می سازند و یاران وفادار شما را به قتل می رسانند و خانه و کاشانه شان را به آتش می کشند و کاشانه شان را به آتش می کشند و از حقوق اجتماعی و شهروندی خویش آواره و محروم می کنند و بذر شجره خبیثه را در سرزمین ها می افشانند، طبیعی است که در چنین روزگاری صد ها اندیشه و تفکر و نحله ی باطل نیز از این شجره ملعونه سر بر آورد و در امتداد تاریخ به پیش رود.

قاعدین یکی از شاخه های این شجره خبیثه اند که به پدرتان دست بیعت می دهند ولی در جنگ با ناکشین و قاسطین از همراهی با وی خودداری می کنند و کم کم حکومت و اندیشه و رفتار پدرتان را زیر سوال می برند. البته برای اینکه مبادا در تاریخ رسوایی ها،

ص: 54

نام ایشان برده شود شب ها در مساجد می نشستند و راه فراری برای تاریک اندیشی های خود جستجو می کردند. نمی شود که در کنار امیر مؤمنان علیه السلام و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله هم بود و هم نبود! سرانجام در یک شب جهنمی که هنوز چراغ های مساجدشان کور سو می زد، عبدالله بن عمر، سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلم به این نتیجه رسیدند که علی علیه السلام و عثمان هر دو گمراه اند! پس چرا باید با این گمراهان، همراه و همراز شویم. از این پس از تمامی جنگ و جدال ها کناره می گیریم و در خانه های مان می نشینیم و در هنگامه فتنه ها به قعر خانه ی خود پناه می بریم. اصلاً ما خلیفه ای نمی شناسیم تا بخواهیم از او پیروی کنیم! گروهی نیز از همه ی تلاش های دینی و سیاسی دست کشیدند، برخی شان معجزات پیامبران را سخره گرفتند، عدّه ای دیگر هم به تناسخ معتقد شدند و هر روز و هر شب، سخنان بیهوده و اباطیلی به نام دین بافتند و در میان مردمان پراکندند. سرانجام ائام درباره ی آن ها فرمود:

(خَذَلُوا الْحَقَّ وَلَمْ يَنْصُرُوا الْبَاطِلَ) (حق را خوار کردند و باطل را نیز یاری نکردند.)

ابوموسی اشعری و أسامة بن زید و ابوسعید خُدری از این فرقه بودند.

گروه دیگر نیز در کوفه پیدا شدند که از نظر سیاسی و اجتماعی بسیار لاغر اندام و کوچک بودند و کمتر به چشم می آمدند. نه در عرصه ی سیاست می شد دیدشان، نه در صفوف به هم فشرده ی مساجد و نه در مبارزه و جنگ. اما در عین حال آن قدر فراوان بودند که نمی شد به حساب شان نیاورد. اینان بی تفاوت هایی بودند که فقط به منافع قبیله ای خویش می اندیشیدند و به هیچ دین و آیینی دلبستگی جدّی نداشتند. کافی بود حسّاسیت قبیله ای شان برانگیخته شود تا طومار کوفه را در هم پیچند. مسیحیان و مشاوران معاویه نیز از این حسّاسیت استفاده می کردند و گاه و بیگاه از جنگ افروزی و دامن زدن به اختلافات بین این قبایل دریغ نمی کردند و بدین گونه گهگاه شُروری از این قبایل را به میان طایفه ی شیعیان می فرستادند و آن شخص به ناگاه فریاد بلند می کرد و استمداد می طلبید و چنین وانمود می کرد که در معرض ضرب و شتم قرار گرفته است و قبیله ی او نیز برای معاضدت وی دست به حمله ی گسترده می زدند و زندگی و کاشانه اشخاص مدّ نظر را به آتش می کشیدند و چون از سوی معاویه نیز حمایت می شدند از هیچ نوع قتل و غارتی اِبا نمی کردند.

اسیران سفید پوست ایرانی و رومی که هم پیمانان طایفه ی عبد القیس بودند گروه دیگری از ساکنان کوفه را تشکیل می دادند. در روزگار گذشته، اشعث می خواست

آنان را به دلیل غیر عرب بودن در رده بردگان قرار دهد ولی امیرمؤمنان علیه السلام ایشان را از بردگی نجات دادند، با این حال، گروهی از اینان بر سر سفره ی زیاد بن ابیه نشستند و از مزدوران وی شدند و والیان شیعه را در ولایات سر بریدند. طولی نکشید که این عده به قداره بندی شهره شدند و چندان فاجعه به وجود آوردند که کوفه را کوفه ی الحمراها (1) نام نهادند.

افزون بر این ها، شکاک ها و بی مایه ها و انسان های سرگردانی هم بودند که همیشه در حال نگرانی و تردید به سر می بردند و تا خطری در پیش نبود به مسجد پدرتان می آمدند اما هنگام پیشامدها به لانه های خود می خزیدند.

گروه های دیگر کوفه مزدورانی بودند که برای زورمندان اجیر می شدند و آدم کشی می کردند و عده ی دیگر، شیعیانی بودند که نه بر مبنای قرآن و حدیث به گرد امام جمع شده بودند بلکه بنابر سیاست زمانه، پشت سر امام نماز می خواندند. گروهی که فقط برای غنایم به میدان نبرد می رفتند. در نهایت، گروه اندکی باقی می ماند که از معتقدان واقعی امام و امامت بودند.

کوفه گرچه ابتدا پایگاه شیعی بود اما سرانجام در اثر توطئه و دروغ پردازی های کارگزاران خلفا، به تدریج، دچار اختلاف و چند دستگی گشت و گروه های متعدّد، شهر را هم چون نگینی در بر گرفتند و هر روز عده ای در قالب اندیشه های مدرن، مساجد و منابر تازه ای می ساختند و به تبلیغ معاویه می پرداختند؛ به گونه ای که آرام آرام کوفه نیز رنگ شام به خود گرفت و یکی از حامیان آن شد و مردم نیز به دلیل بذل و بخشش های بی رویه ی معاویه در برابر انحرافات او چشم فرو بستند.

اشعث های دیگر

با این اوصاف کوفه شهری دیدنی شده است. البته نه بدان خاطر که خانه های نئین به خشتی، و خشتی به سنگی و کاخ بدل گشته بلکه به این دلیل که پیکر شهر صد پاره شده و در هر قسمت، گروه و دست های جای گرفته است.

گرچه همه ی این گروه ها از قبایل مختلف با اندیشه های متفاوت هستند و روزها در بازارها و شب ها، اگر به مسجد نروند، گرداگرد آتشی که می افروزند به پراکنده گویی مشغول اند اما رشته نامحسوسی که همه ی این ها را با یکدیگر مرتبط کرده، بغض و

ص: 56

دشمنی با پدر مظلوم شما، علی است.

در خانه ها نیز اوضاع بهتر از این نیست. البته ضرورتی ندارد در هر خانه را بگشاییم تا از برنامه های آشوبگرانه ی عمرو بن حرث، عماره بن ولید، حجر بن عمرو، عمر بن سعد، ابوبرده پسران طلحه و زبیر و ابوموسی اشعری، شبت و اشعث با خبر شویم. کافی است در کوچه ها از میان دو پنجره ی روبه روی هم بگذریم و از میان سخنانی که با یکدیگر رد و بدل می کنند عمق عداوت و کینه شان را در قبال شما دریابیم.

حسن جان! امروز هم پس از سال ها، اگر به کوفه نظر کنیم می بینیم بین آن ها که کهنه شده اند و این ها که نو اند، همان گفتگو ها با اشعث ها و شبت های دیگری جای آنان را گرفته اند و البته اینان نیز جایشان را به کسان دیگری چون خودشان خواهند سپرد و باز افرادی پیدا خواهند شد که راه آن ها را ادامه دهند. کم کم کار مردم کوفه به جایی رسید که یک نفر نقش چندین کس را به تنهایی بازی می کرد: صبحدم در مسجد با شما نماز می خواند و شما را به جنگ با معاویه ترغیب می کرد، ظهر در مسجد خوارج به نجوا می پرداخت و شب هنگام بی شرمانه بر خوان گسترده ی عثمانیان می نشست و شما را شماتت می کرد. اینان به هنگام جنگ اگرچه در لشکر شما بودند اما در گرماگرم رزم، خصم شما می گشتند و تنهایتان می گذاشتند و صلح را بر شما تحمیل می کردند و پس از چندی، به خاطر پذیرش صلح، بی شرمانه شما را مدّ المؤمنین خطاب می کردند!

حسن جان! به راستی چه چیزی باعث شد تا آن مردان غیوری که پدران تمجید و تحسین شان می کرد چنان جبون و زبون گردند که دیگر نه صحنه ی سیاست به آنان رونق می گرفت و نه میدان جنگ، و همگی به سست عنصران پیمان شکنی مبدل گشته بودند که نه از زخم زبان بر شما پرهیز داشتند و نه از زخم شمشیر. سرانجام آن همه علاقه ی پدران به آن ها از میان رفت؛ به گونه ای که در حقّ شان فرمود:

آیا حاضران غایبید؟! ... فرمان خدا را بر شما می خوانم، از آن فرار می کنید و با اندرزهای رسا شما را پند می دهم، از آن پراکنده می شوید. شما را به مبارزه ی با سرکشان ترغیب می کنم، هنوز سخنانم به پایان نرسیده ... متفرّق شده و به جلسات خود باز می گردید. (1)

خدا خیرتان دهد! آیا دینی نیست که شما را گرد آورد؟ آیا غیرتی نیست که شما را برای جنگ با دشمن بسیج کند؟ شگفت آور نیست که معاویه انسان های جفاکار پست را می خواند و آن ها بدون انتظار کمک و بخشی از او پیروی می کنند و من شما

ص: 57

را برای یاری حقّ می خوانم، در حالی که شما بازماندگان اسلام ... می باشید، با کمک و عطایا شما را دعوت می کنم ولی از اطراف من
پراکنده می شوید و به تفرقه و اختلاف روی می آورید ... اینک دوست داشتنی ترین چیزی که آرزو می کنم مرگ است. [\(1\)](#)

ص: 58

اشعث و فرزندانش تا سه قرن در همه ی حوادث سیاسی با نیرنگ زدن و دروغ گفتن اثرگذار بودند (1) و جای شگفت نیست وقتی می شنویم از جنایات این مرد حتی دوستانش از جمله ابوبکر نیز به تنگ آمده و به هنگام مرگ گفته بود:

ای کاش روزی وی (= اشعث) را نزد من به جرم ارتداد آورده بودند، او را می کشتم زیرا هیچ شری انجام نشد جز آن که اشعث در آن دخالت داشت.

گویند: بوی هر هیزم پدید آید ز دود! محمد، فرزند بزرگ اشعث از خواهر ابوبکر (= ام فروه) یکی از امیران مورد اطمینان زیاد بن ابی سفیان و ابن زیاد می شود و حُجر را دستگیر می کند و در قتل هانی بن عروه و مسلم بن عقیل شرکت می جوید. قیس، فرزند دیگر اشعث، امام حسین علیه السلام را به کوفه دعوت می کند ولی این سگ دست آموز پدر، به امام خیانت می کند و به لشکریان شام می پیوندد و در عصر عاشورا، نخستین کسی است که لباس از پیکر چاک چاک سید الشهداء علیه السلام بیرون می کند!

اینک سال های پایانی عمر اشعث فرارسیده و نیرویی اهریمنی هم چنان نمی گذارد که او دمی را به آرامی سپری کند. پس بی هیچ آزر می می خواهد همه ی کینه ی باقیمانده ی خود را با وارد کردن ضربه ای کاری بر امیر مؤمنان علیه السلام بروز دهد و این کار اتفاق می افتد.

بر دوران انحطاط کوفه باید آن شب تلخ را نیز افزود؛ شبی که ابن ملجم به کوفه می رسد و برای جامه ی عمل پوشانیدن به اندیشه ی هولناک خود، خانه ی اشعث

ص: 59

را انتخاب می کند و شب را در آن جا بیتوته می کند. آن شب چراغ خانه ی اشعث تا صبحدم روشن بود و هر دو هیولا تا صبح در مدح جاهلیت سخن می رانند، اذان صبح نزدیک است و پلک های ابن ملجم به خاطر خستگی راه دمی برهم می افتد و لحظه ای به خواب می رود اما اشعث بیدار است و به فرصتی که سالیان سال در انتظارش بوده می اندیشد و یک لحظه پریشان می شود و با اضطراب آمیخته با شور و هیجان، ابن ملجم را صدا می زند.

اشعث با بیدار کردن ابن ملجم و تشویق بر کشتن پدرتان، زهر آگین ترین تیر ترکش خود را به سوی خاندان شما رها می سازد و چشم باز عدالتی را می بندد که اجازه نداد فقیری حتی یک شب گرسنه بخوابد. آه از این همه جور و تطاول که در این دامگه است. در شب شهادت پدرتان؛ معاویه، اشعث، عمرو بن حریث، عماره بن ولید، شمر بن ذی الجوشن، شبت ربیع و عمر بن سعد نیرومندترین عناصر با نفوذی بودند که سال ها در پی خاموش کردن چراغ رسالت و اقامت بودند. آنان بسیار شادمان گشتند زیرا پس از یک عمر مبارزه طولانی با پدرتان، می اندیشیدند که دوره ی آرامش فرا رسیده و اکنون می توانند بدون هیچ مشکلی، ساختمان پادشاهی خود را برافرازند. با این حال، دیشب کوفه شب هراسناکی را پشت سر گذاشت و چراغ های مساجد نفاق روشن بود و آدم هایش بیدار و پر تحرک بودند و برای فصل تازه ای که در پیش داشتند برنامه ریزی می کردند!

پیمان های ناپایدار

صبحدم صدای الصّلاة جامعة! (1) کوفیان را به مسجد کشید. شب گذشته پدرتان را غریبانه به خاک سپرده بودید، آری غریبانه! چرا که هیچ کس ندانست که علی علیه السلام (باقیمانده ی رسالت محمدی صلی الله علیه و آله) را کجا در دل خاک نهادید؛ گویی همه ی احزاب و همه ی انصار و مهاجران و همه ی یاران روزهای سخت جنگ و صلح را به خاک سپرده اید! اینک شما داغدار، شکسته دل و لطمه دیده از دشمنان توطئه گر و فرصت طلب که هر لحظه شهر را دست خوش هرج و مرج و هیجانات و انواع فتنه ها قرار می دهند به مسجد آمده اید. امروز نخستین روز اقامت شماست و باید لابه لای اشک و خون و عزا به اصلاح امور پردازید.

گروه گروه کوفیان به مسجد وارد می شوند. اکثر اینان کسانی هستند که در جنگ های گذشته، اردوگاه پدرتان را خالی کردند و اکنون مسجد لبریز از آن هاست. آن

ص: 60

گوشه مسجد، خلافت باختگان اموی و سلسله جنبانان نیرنگ و توطئه که اتفاقاً همگی از بزرگان کوفه هم هستند یک جا نشسته اند. پسر ابوموسی اشعری و فرزندان طلحه و پسران زبیر هم زیر چراغ های پیه سوز با هم نجوا می کنند و نگران آفتاب تابان حکومتی هستند که بر بام شما تابیده است.

خوارج نیز آمده اند - ابلیسیان آدم نمایی که هیچ وفاق و همراهی با شما ندارند - لاف زنان و مدعیان تند و تیزی که فقط خداگو هستند نه خداجو، شبث ربیع و عمرو بن حرث (سجده کنندگان دروغین و کشندگان ولایت و اقامت) نیز بی قرار و مضطرب اند. الحمراها، قاعدین و دیگر جرثومه های مُهمَل و منفی باف نیز در گوشه و کنار مسجد جمع شده اند.

غیر از کوفیان، یمنی ها، حجازی ها، پارسیان، مدائنی ها و مردم بصره و سایر شهرهای عراق هم گرد آمده اند. مسجد لبریز از اشباه الرّجال است و اکثرشان از یاران و کسان مقتولین در جنگ های گذشته هستند که گرچه با یکدیگر هیچ هم فکری ندارند لیکن همگی با کشته شدگان خود هم عقیده و هم رأی هستند: باد اندیش و بد اندیشه!

هنوز از گوشه و کنار کوفه، افرادی برای بیعت با شما می آیند که در ذهن شان طناب دار شما را می بافند. خطبه ی شما شروع می شود. نفس ها در سینه ها حبس است. همه ی کژ فکran منتظرند تا سخنان شما را بشنوند و طرح های تازه ی خود را در جهت محو اندیشه های ولایی اجرا کنند.

اما شما در خطبه اشاره می کنید که نفرت و کینه ی کسی را به دل ندارید و می خواهید همگی دست از تفرقه بردارند و یک رنگی پیشه کنند.

خطبه ی شما که رنگ ولایت دارد و نه پادشاهی، مشخص می کند که یا کوفیان باید راه نوش و راحت و شادی اما آغشته به ننگ را در پیش گیرند و یا در کنار شما حامی رسالت و اقامت باشند.

خطبه که تمام شد، همگی با شما دست بیعت می دهند اما طول این عهد به درازای همان خطبه بود و هنوز گرمی دستان شما در دست هایشان بود که شب در خانه ها و مساجد خویش سر سفره ی نفاق نشستند و با همان دست ها برای معاویه چنین نامه نوشتند:

اگر سر نیزه های شامیان را بر سواد کوفه دیده شوند، بریده باد دست هایمان اگر حسن بن علی را نکشند یا دست بسته به تو تحویل ندهند!

آخر، پشت کردن و نامهربانی و رها کردن هنگام یاری و یابوری از خصایص آن ها شده بود.

ولی شما هم چنان گرم و پُر حرارت به رتق و فتق امور پرداختید، کارگزاران شایسته ای را برای شهرها منصوب کردید، به سامان دهی امور مشغول شدید، بر حقوق لشکریان افزودید و در حالی که بنیان های ولایت را در کوفه مستحکم می کردید همراهان یک روزه ی شما که احساس کردند به منافع خود دست نمی یابند بار دیگر به خاطر تطمیع معاویه، کوفه را دست خوش تشنّت آرا و تمایلات شوم خود کردند.

معاویه که دشمن بیرونی است و پایه های حکومت خود را در طول بیست سال مستحکم کرده، در صدد است توده ها را به نفرت بیشتر از شما و پدرتان برانگیزاند و اصول اساسی دین را در هم بکوبد. او با شهادت پدرتان، می پندارد که آخرین مانع پیش رویش از میان رفته و مطمئن است که می تواند خلافت را به امویان بازگرداند. بنابراین، شروع به فرستادن جاسوس به کوفه می کند و نامه های خود را به سران آن شهر می فرستد و به مکتوبات آن ها نیز پاسخ می دهد. با تطمیع آنان، هر کدام را به چیزی می خرد و اگر با این تمهیدات، نتواند کاری از پیش ببرد، با بریدن دست و پا، فروکردن نیزه در بدن، زنده به گور کردن، مسموم کردن مخالفان؛ موانع را از سر راه خود بر می دارد.

اما شما طّیّ نامه هایی، معاویه را از جنگ افروزی و اعزام جاسوس و ایجاد وسوسه و بدبینی و شایعه پراکنی و توطئه، برحذر داشتید و او را به صلح و عدالت و آیین پیامبر صلی الله علیه و آله دعوت کردید. در مقابل، این حيله گر آشوب پرداز که پرچم دشمنی اش با شما همچنان در اهتزاز بود، با فرستادن دو جاسوس دیگر به سوی کوفه بد عهدی و ستیزه جویی خود را آشکار ساخت و با سپاهی که گرد آورده بود به سوی کوفه رهسپار گشت.

حسن جان! شما که جنگ آزموده ی عرصه ی ناوردهای سترگ بودید و از درگیری و جنگ با او هراس نداشتید، مردان را فراخواندید و به رزم و جهاد دعوتشان کردید و اردوگاه نخیله را محلّ تجمع آنان قرار دادید. اما دریغ و درد که آن ساعت و آن روز، همگی سکوت کردند و کسی حتّی کلمه ای پاسخ نگفت تا عدی بن حاتم بر سرشان فریاد زد که چرا پیشوا و فرزندان پیغمبرتان را پاسخ نمی گوئید؟! کجا رفتند خطیبان شهر که در دوران راحت، زبان شان هم چون تازیانه بود و اکنون که کار جدّی شده، چون رویاه به سوراخ ها خزیده اند؟! ولی آنان باز هم هیچ نگفتند و گویا شما، شهریار دیارِ سنگستان شده اید و یاران تان همه سنگ اند!

حسن جان! در گذشته پدرتان در خطابه ای گلایه آمیز این کوفیان بدعهد را خطاب قرار می داد و می فرمود:

به خدا سوگند! می بینم که اگر جنگ سخت شود و آتش آن شعله گیرد و گرمی آن سوزان شود، پسر ابی طالب را رها می کنید و مانند جدا شدن زن جدا شدن زن حامله پس از زایمان از فرزندش، هر یک به سویی می گریزید ... ای نامردمان! ای کسانی که فکر همچون خواب بیماران مشوش است! کاش شما را نمی دیدم و نمی شناختم! وه که چه آشنایی ندامت بار غم انگیزی است! (1)

و اینک چشم به راه نخیله! آن ها که شرط بیعت شان با شما، جنگ با معاویه بود در نخیله پیدایشان نشد و شما را تنها گذاشتند. شاید کنار زن و فرزندشان بودند و شاید هم لابه لای نخلستان ها و درخت ها دل خوش به تعلقات مادی خود ...

با این حال، شما چند روزی در نخیله ماندید و سرانجام گروهی به شما پیوستند اما چه کسانی! همان خوارج، قاعدین، اشراف، مذبذب ها، قداره بندهای شیعه گش و حکومت باخته ها. کاش اینان نیز نمی آمدند و یا مانند اشباه الرجالی که در شب عاشورا با یک سخنرانی، فرار را بر قرار ترجیح می دادند و در تاریکی شب گم می شدند و شما را با چند بزرگ مرد با اخلاص و مبارز مثل: حجر بن عدی، عدی بن حاتم، حبیب بن مظاهر، هانی بن عروه، قیس بن سعد ... تنها می گذاشتند؛ یا پیروز می شدید و یا حادثه ی عاشورا همین جا رخ می داد. اما آنان به هر انگیزه ای بودند آمدند و لابه لای شیران سپاه شما جای گرفتند. شما نگاهی به سپاهیان انداختید تا فرمانده و مقدمه ی سپاه را برگزینید و عبید الله بن عباس را انتخاب کردید. او پسر عموی پدر شما و مردی جنگجو، مبارز، غیور و دل از دنیا بریده است. مدت ها به امر پدرتان استاندار بحرین و کارگزار یمن بود و زمانی هم در سمت امیرالحاجی خدمت کرده بود و در همه ی عرصه ها به خوبی آزمون خود را پس داده بود. هنگامی که او در یمن بود، بسر بن اوطاة به فرمان معاویه با لشکری به یمن اعزام می شود. بسر بن اوطاة از جیره خواران دستگاه معاویه و بنی امیه بود و هرگاه امویان می خواستند که قتل و غارت فجیعی صورت گیرد وی را که از جنایت کاران خشن و بی رحم بود گسیل می داشتند.

بسر بن اوطاة به امر معاویه، با لشکری به یمن اعزام می شود تا طرفداران علی علیه السلام را قلع و قمع کند. وی در این سفر؛ در حجاز، یمن، مدینه، مکه، طائف، نجران، ارحب صنعا به گشت و کشتار و سوزاندن شیعیان می پردازد. او در یمن، دو نفر از فرزندان

ص: 63

عبداللہ بن عباس را در مقابل مادرشان سر می بُرد. جنایاتی که آن ملعون در این سفر مرتکب شد برای معاویہ نیز تحمّل ناپذیر بود. اینک عبداللہ - این فرمانده ی داغ دیده - به سرکردگی لشکر شما به سوی قاتلان فرزندان خود می رود.

روزی که شما در مسجد کوفہ از مردم بیعت ستانیدید عییداللہ اولین کسی بود که با شما بیعت کرد و اکنون با محبّت و دوستی به شما و با بیشترین و بهترین نفرات به سوی دشمن روانہ شدہ است. حکم از قبیلہ ی کِنْدہ نیز با بخش دیگری از سپاہ به سوی شہر انبار روانہ شد و شما با بخش دیگری از لشکر که آسیب پذیرتر بودند به سوی مدائن حرکت کردید.

اینک صبحدم است و عییداللہ و سایر لشکریان با صدای بلند، آہ ہای جہاد و رزم می خوانند و بہ سوی دشمن پیش می روند و نسیم صبحگاهی، صدایشان را در بیابان ہا و نخلستان ہا می گستراند، اما بیشتر آن ہا هیچ ہم سویی با شما ندارند.

شب هنگام سپاہیان عیید اللہ بہ مَسکِن می رسند و در مقابل سپاہیان معاویہ قرار می گیرند اما می بینیم کہ در گوشہ و کنار بیابان نیز همانند کوفہ، مشعل ہای کفر و نفاق و تزویر یکی یکی روشن می شود و ہر کس با اَمّام و مأموم خود بہ مشورت می پردازد و اوضاع جنگ را رصد می کند.

معاویہ نیز دوبارہ از لایہ ہای مکر و بد عہدی خود استفادہ می کند و بہ فریب فرماندہان و رؤسای لشکر شما می پردازد اما من معتقدم اگر درون آدمی، جوہر آرمانی از میان نرود، فریب کاری از بیرون، کاری از پیش نمی برد. ہرکس اندازہ و وزنی دارد. چہ بسا انسان از خطرگاہ و کمین گاہ ہای زیادی بہ سلامت بگذرد ولی سرانجام در جایی سقوط کند. اصولاً منزل گاہ سقوط برای ہرکس متفاوت است و البتہ بسیار اندک اند کسانی کہ از ہمہ ی دام ہای فریب بہ سلامت بگذرند.

بہ ہر حال، معاویہ کہ بہ شکل موزیانہ ای بہ فریب نام آوران سپاہ می پردازد، نمی دانم چہ چیزی بہتر از پاداش ہای خداوند را وعدہ می دہد کہ ما فردای آن شب نہ تنها دیگر صدای قرائت قرآن عییداللہ بن عباس و لشکریانش را نمی شنویم بلکہ عییداللہ را در کنار قاتل فرزندانہش (= بُسر بن اِرطاة) و دشمن خانگی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ (= معاویہ بن ابی سفیان) بر سر یک سفرہ می بینیم! تأثر آور اینکہ بگوییم نہ دین، نہ خویشاوندی با پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ، نہ میثاق با شما، نہ ترس از مردم، نہ حس انتقام جویی، نہ مفاخر قبیلہ ای ... هیچ یک نتوانست عییداللہ را از فروافتادن در این

سردار تنها

توطئه ی معاویه و یارانش و نیز توطئه ی عمرو بن حرث، اشعث بن قیس، حجار بن ابجر و شبت بن ربیع به همین جا ختم نمی شود. آنان پس از عبیدالله

به سراغ حکم (از دیگر سرکردگان لشکر در شهر انبار) می روند و او و لشکرش را یکجا می فریبند (2) و سپس با دغل بازی، در میان بقیه ی لشکریان شما نیز شایعه می پراکنند که شما صلح کرده اید و بدین سان دشمن، یاران شما را در خودشان به زنجیر می کشد!

این تطمیع ها و شایعه پراکنی ها و نیرنگ ها را که دیگر نمی توان مبارزه نامید. این نهایت دغل بازی و حيله گری است که معاویه عمری را با این خصلت کثیف گذراند.

بعد از عبید الله بن عباس، قیس بن سعد بن عباد به فرماندهی لشکر منصوب می شود. وی مردی است شجاع و مبارز. هنگامی که معاویه نمی تواند وی را بفریبد، در میان لشکریان شایعه می کند که وی کشته شده است و لشکریان شما که خود آشفته و پریشان بودند و تحمل این خبر را نداشتند ناگهان سبک سرانه در سابطا به سوی حمله ور شدند و هنگام نماز، سجاده از زیر پای تان کشیدند و عبا از دوش تان برآوردند و خیمه ی شما را که مطاف روح الامین بود به آتش کشیدند و اموال تان را به یغما بردند. آخرین تیر ترکش را هم خبیثی به نام جرّاح بن سنان به سوی شما رها کرد. ابتدا شما و پدرتان را مشرک خطاب کرد! و سپس زخمی بر شما وارد ساخت و آن گاه بقیه ی لشکریان به جان یکدیگر افتاده و از هیچ شقاوتی فروگذار نکردند. شاید این اولین میدان جنگی است که شمشیرهای سترگ خشم بر سر و روی هم رزمان فرود می آید و می خواهند بند بند از یکدیگر جدا کنند. در سوی دیگر، معاویه از دور دست و از پس نخلستان ها، حاصل مکر و فریب خود و پسر نابغه (= عمرو بن عاص) را شادمانه می نگرد. شما نگاهی به لشکریان و بازماندگان دغل باز و دنیا طلب می کنید و می فرمایید:

ما هیچ تردیدی در جنگ با معاویه نداریم و با صبر و صلابت با آن ها می جنگیم اما شما مردم، آن روز که به صفین می رفتید دین تان در پیش روی تان بود و امروز دنیا تان پیشوای شماست. شما بر کشته های خود در صفین می گریید و در پی انتقام خون کشته های خود در نهروان هستید. معاویه از ما درخواست صلح کرده، صلحی که هیچ عزّت و شرافتی در آن نیست.

ص: 65

1- صلح امام حسن (علیه السلام)، نوشته ی شیخ رازی آل یاسین، ترجمه ی آیه الله سیّد علی خامنه ای، ص 326؛ انساب الأشراف، ج 3، ص 38

2- در مکتب کریم اهل البیت امام حسن مجتبی (علیه السلام)، ص 183

آیا حاضرید به جنگ ادامه دهید؟ (1) و بدون ترس از مرگ، شرافتمندانه شراره ی غضب دشمن را تحمل کنید یا در ماندگی و خستگی را بهانه می کنید و به صلح پیشنهادی دشمن تن در می دهید؟

همگی یک صدا فریاد زدند: البقیة البقیة (می خواهیم زنده بمانیم.) سپس هلهله کردند و فریاد کشیدند و کلاه خود های خویش را بر سر نیزه ها در هوا چرخانیدند و صلح را بر شما تحمیل کرده و از جوارتان گریختند.

حسن جان! من می دانم تنهایی گاه یک آزمون است. نه فقط برای او که تنها مانده بلکه برای تن هایی که زمینه ساز غربت والیان ولایت شدند.

شما پس از پایان این به اصطلاح نبرد تلخ و شگفت، به کوفه آمدید و در همان مسجد، به بازماندگان همین هایی که پس از قتل و غارت یکدیگر دوباره سر و کله شان پیدا شده بود فرمودید:

مرا هم فریفتید و میان کوره ی بیدادتان سوزاندید، هم چنان که امام پیشین را فریفته بودید. در گفتار و کردارتان تعهدی نیست. سخنان تان گونه گون و پریشان است. دلتان با ما ولی شمشیرهای تان بر ماست. شما بندگان دنیایید و اصلاً پایبند هیچ وفا و پیمانی نیستید.

باری، این زبونان، صلح تلخ و طاقت فرسایی را بر شما تحمیل کردند و شگفتا که شاعران و نویسندگان همین جماعت دوباره به میدان آمدند و در مذمت صلح، کتاب ها نوشتند! و شعرها سرودند و صله ی چشم گیری از معاویه و سر جون و آخلل ستانیدند.

معاویه در این جنگ نیز همچون گذشته، با تله های مرگبار مکر و حيله پیروز می شود و شگفتا که در قرارداد صلح نیز از همین ابزار مکر و حيله و دغل بهره می برد و باز هم برای یکسره کردن امر امامت و تبدیل آن به پادشاهی، آخرین ضربات کار ساز خود را وارد می سازد و به کوفه می آید و در همان مسجدی که شما از مردم بیعت گرفته بودید بر منبر می رود و می گوید:

ای مردم! به خدا سوگند که من برای نماز و روزه و حج و زکات با شما جنگ نکردم! هرچه کردم برای به دست آوردن حکومت بود و برای جاودانه کردن آن در میان خاندان اموی. (2)

آن روز معاویه حاصل جنگ های خود و پدرش ابوسفیان و فرزندانش را رویارویی

با رسالت و اقامت خواند و به همه ی اراذل و اوباشی که آنان را به فرماندهی و کارگزاری انتخاب کرده بود اجازه داد که نه بر پایه ی مهر بلکه بر آخرین پله ی قهر و جور، بیشترین ستم را بر باقیمانده ی یاران و دوستان اهل بیت علیهم السلام روا دارند و از هرگونه ارباب و کینه ورزی برای ترسانیدن مردم کوتاهی نکرد.

چندی بعد، ضحاک سفاک را برای قتل و غارت به کوفه روانه می کند و روزانه استخوان سینه و پشت صدها زندانی را می شکند، چشم های خطیبان و شاعران علوی را از حدقه بیرون می آورد، زبانشان را از کام بیرون می کشد، شمشیر زنان و مبارزان را دست می برد و اعدام می کند و هر خانه ای که اهل آن علی دوست هستند را بر سر ساکنانش خراب می کند. گروه های زیادی که دیگر ماندن در وطن برایشان میسر نیست، راه غربت در پیش می گیرند و آواره شهرها می شوند ولی کجا می توانند بروند که آسمانی بهتر از کوفه و بصره داشته باشد! افسوس، کوفیانی که همیشه فکر می کردند با آمدن معاویه و سیرجون بیگانه زندگی شان بهبود خواهد یافت و چشم به اندیشه های دیگری غیر از ولایت بودند، اینک با شراره ی خشم دیرین و کهن معاویه و یارانش مواجه شده و تازه فهمیده بودند چه کسی را با چه کسی معاوضه کرده اند؟!

حسن جان! شما هم با کوفه و زاغان و بومانشان وداع می کنید و به سوی مدینه رهسپار می شوید. شب سرد و تیره ای است و سکوت یکنواخت شب را صدای زوزه ی سگ ها و گرگ ها در هم می شکند. شما به دروازه ی شهر که می رسید، نگاهی دیگر به شهر و چراغ های روشن تر شده ی کفر و نفاق آن می افکنید و خاطرات روزهای صلح و جنگ و شهادت پدر و یاران، و غم انگیزتر از همه، طومار امامتی را که در سکوت و سکون و نامردمی مردمان این شهر در هم پیچیده شد مرور می کنید.

گویا یک بار دیگر، از دور به مسجد اشعث نگاهی می کنید و نگاهی هم به جعهده (= دختر اشعث) که اینک همسر و همسفر شماست. شاید اشعث هم از دور دخترش را می نگرد و در انتظار فرارسیدن آن روزی است که شما از کارهای روزانه ی خویش فراغت یافته و روزه دار و تشنه کام به خانه ی خود بازگشته اید و در آن هنگام، شما را با شیر مسموم می کند و از پای در می آورد. آری، در آن روز است که او آخرین تیر خود را بر جگر و ولایت فرو می برد تا بتواند در کوفه، آرام چشم هایش را برای همیشه فرو بندد.

شما آمدید در مدینه ماندید و روزهای تان با سوز ها همراه شد و از آن سو معاویه هم در شام روزگار می گذراند اما هنوز هم از زندگی و حیات شما در بیم و نگرانی است. روزی مروان را صدا می زند. مروان همان فتنه گری است که در جنگ جمل اسیر می شود و از شما و برادران، حسین بن علی علیهما السلام شفاعت می خواهد و آزاد می شود. معاویه او را می خواند و سخنی پنهانی در گوش او نجوا می کند و بسته ای

را در اختیار وی قرار می دهد و به سوی مدینه روانه اش می کند.

یک روز که همه ی شامیان به کسب و کار خویش مشغول اند، ناگهان انعکاس خبری شهر را در می نوردد و صدای هلهله و شادی به آسمان بلند می شود و همگی فریاد الله اکبر سر می دهند! وقتی صدای تکبیرها در هم می پیچد، معاویه مست و نیمه هوشیار از بستر خود بر می خیزد. پنجره ی اتاق را می گشاید و به صدای هلهله ها گوش فرا می دهد.

هنگامی که متوجه خبر شهادت شما می شود، مستی به کلی از سرش می پرد و سجده ی شکر به جا می آورد! و دیگر نمی تواند شادمانی خویش را از درباریان مخفی کند به ویژه که فهمیده یارانش مانع از دفن شما در کنار جدّتان (پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) شده اند! وی از همان جا به گور پدر خود (= ابوسفیان) رو کرده و از اینکه پدرش زنده نیست تا این لحظه را به چشم خود ببیند تأسّف می خورد.

مروان از راه می رسد. معاویه او را با شادکامی تمام در بغل می گیرد و بر او و جعده درودی تأمّ و تمام می فرستد و خبر پادشاهی مطلقه ی خود را به سراسر شهرها اعلام می کند. باقیماندگان علویان نیز در گوشه ای دیگر، سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را به آرامی زمزمه می کنند که فرموده بود:

امویان از شریرترین پادشاهان اند و نخستین شان معاویه بن ابی سفیان است. به راستی چه دردناک است شهادت شما به دست دغل باز سبک سری که جنگ افزاری جز حيله و مکر نداشت.

پیکر شما به تحریک عایشه و پسر عثمان و مروان و سعید بن عاص، تیر باران می شود! در حالی که شما از برادران، حسین علیه السّلام خواسته بودید اگر پس از مرگتان، باز هم شرارت کردند، جسارت و اهانت شان را با مروّت و جوانمردی پاسخ بگویید.

صدای اذان از مسجد النّبی صلی الله علیه و آله بلند شد اما هنوز هم بوی ولایت نمی دهد اگر مناره ی مسجد نبوی صلی الله علیه و آله در برابر نبود یقین می یافتیم که این صدای اذان از همان مأذنه های مساجد کوفه است و جای تأسّف است که بگویم امروز جهان پر از کوفه شده و حتّی آهنگِ پژواک اکثر مردم نیز همانند کوفیان شده است. گویی رشته ای پنهان و نامرئی اما محسوس، به نام دشمنی با ولایت، همه ی این کوفه را

به هم مرتبط می کند و حتی آن ها را به کوفه های آینده نیز گره می زند. با این تفاوت که سالیان سال است که خلفا رخت برپسته اند و جایشان را به خلفای مدرن بخشیده اند که دوست می دارند برای خانه خدا، باب ابوسفیان بنا نهند! و از آن وارد حریم کعبه شوند و بر آن چه شما و خاندان تان با آن مبارزه کردید و در راه آن به شهادت رسیدید چشم فرو بندند!

حسن جان! ای کشته ی مکر و فکر کوفیان! روزها و ماه ها و فصل ها می آیند و می روند و شما همچنان غریب در دل این خاک خفته اید.

جا دارد که در پایان این دیدار با زمزمه های برادر تان، حسین علیه السلام همراه شوم و بگیریم و ناله کنم:

آیا من سر و محاسنم را عطر آگین کنم در حالی که سر و بدن تو در خاک و کفن پوشیده شده است؟! گریه ام برای تو طولانی شده و اشکم برای تو بسیار جاری گشته است. تو از من دوری ولی قبر و مزارت نزدیک. غارت زده آن کس نیست که مال او را ربوده باشند، غارت زده کسی است که عزیز و برادرش را به خاک سپرده باشند. (1)

گرمه ها هنوز بیدارند و من ناگزیرم از لابه لای میله ها، به بقیع تاریک نگاه کنم و دردمندانه با شما وداع کرده و بگویم:

عِشْتَ مَظْلُوماً وَ مَضَيْتَ شَهِيداً (تو مظلوم زیستی و شهید از این جهان رفتی)

و باز هم دردمندانه باید بگویم: اندوه دل نگفتم الا یک از هزاران ...

ص: 71

1- اشعار منسوب به اقام حسین علیه السلام در مکتب اهل البیت، اقام حسن مجتبی (ع)، ص 448

1. در سال های قبل، ورود به قبرستان بقیع میسر نبود و از پشت میله ها زیارت خوانده می شد.
2. تاج العروس، ج 2، ص 85، به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، سیره ی رسول خدا، ج 1، ص 307 و تاریخ مدینة المنورة، ج 1، جزء اول، ص 162 و 163
3. سرنگون شدند بدان سان که پیشینیان آنان سرنگون شدند. (مجادله: 5)
4. و حقّ و حقیقت با شما و در خاندان شماست، و مبدأ آن از شما و مرجعش به سوی شماست، و شما اهل حقّ و حقیقت هستید و میراث نبوّت نزد شماست.
5. هرکس به نزد شما بیاید، نجات می یابد، و هرکه نیاید، هلاک می گردد. (زیارت جامعه)
6. «دلسوز» و «بازگشت کننده ی به سوی خدا» (هود: 75)
7. سیمای کوفه، ص 27
8. همان، ص 23
9. همان، ص 26
10. همان
11. سیمای کوفه، ص 33
12. «سکّه»: خیابان معمولی. کوفه پیدایش شهر اسلامی، ص 123
13. «منهج»: راه هایی که در وسط مجموعه ی خیمه ها وجود داشت. همان ص 122
14. «رحبه» میدان. همان ص 122
15. «جبانه»: محیطی وسیع در میان قبیله. همان ص 122
16. همان، ص 22. «آن ها را در سرزمین مرتفعی که دارای امنیّت و آب جاری بود، جای دادیم» (مؤمنون: 50)
17. همان ص 23

- 18 . همان ص 21
- 19 . عتبات عالیات، ص 83
- 20 . نهج البلاغه، نامه ی دوم
- 21 . مستدرک وسائل الشیعة، ج 10، ص 208
- 22 . سیمای کوفه، ص 24
- 23 . سیمای کوفه، ص 15
- 24 . همان ص 21
- 25 . تین: 1 - 3
- 26 . سیمای کوفه، ص 22
- 27 . تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 25
- 28 . همان ص 25
- 29 . همان ص 27 (نقل به معنا)
- 30 . تاریخ سیاسی اسلام، سیره ی رسول خدا، ج 1، ص 27 (نقل به معنا)
- 31 . تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 29 - 30
- 32 . سقیفه، ص 100 و تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 22
- 33 . تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 41
- 34 . همان
- 35 . طبقات ابن سعد، ج 3، ص 262 / تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 104
- 36 . طبقات ابن سعد، ج 3، ص 274 / تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 104
- 37 . تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 80
- 38 . انساب الاشراف بلاذری، ج 10، ص 437 / تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 104

39. تاریخ الخلفاء سیوطی، ج 1، ص 104 / تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفاء، ج 2، ص 98
40. همان و طبقات کبری، ج 3، ص 360-362
41. علی (علیه السلام) و نیم رخ هایی از قرن اول اسلام، ص 354
42. المعیار و الموازنه، ص 27، به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفاء، ج 2، ص 147
43. سقیفه، ص 218
44. تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفاء، ج 2، ص 158-159
45. تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفاء، ج 2، ص 146
46. تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفاء، ج 2، ص 147
47. سقیفه، ص 217
48. اصطلاحی از حافظ، منظور سه پیاله ی شراب است که به وقت صبح می نوشند ...، فرهنگ فارسی، ج 1
49. الأغانی، ج 4، ص 178، به نقل از سقیفه، ص 179
50. سقیفه، ص 178
- ص: 74

51. پیغمبر و یاران، ج 2، ص 421
52. تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 147
53. سقیفه، ص 175
54. سقیفه، ص 227
55. دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 9، ص 47
56. همان، اشج یعنی پیشانی شکسته
57. اشعث در لغت به معنای ژولیده موی است
58. تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 33
59. همان
60. دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 9، ص 47
61. همان
62. نهج البلاغه، ص 64 و تاریخ طبری، ج 3، ص 275، به نقل از سیمای کارگزاران علی بن ابی طالب، ج 1، ص 460
63. دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 9، ص 48
64. همان
65. سیمای مالک اشتر، ص 19
66. سیمای مالک اشتر، ص 171
67. اشتر به معنای شکافته پلک است
68. نهج البلاغه، نامه ی 431، ص 298
69. پیکار صفین، ص 41
70. دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 9، ص 48
71. پیکار صفین، ص 280

72. یعنی تکیه ی من به قبیله ی کَنده است و نیروی من از علی علیه السّلام و حقّانیت او سرچشمه می گیرد، پیکار صَفّین، ص 248

73. برگستوان: پوششی که جنگاوران قدیم به هنگام جنگ می پوشیدند، فرهنگ فارسی ج 1، ص 510

74. پیکار صَفّین، ص 238

75. الفتوح، ص 575

76. همان

77. تاریخ طبری، ج 5، ص 5، به نقل از تاریخ سیاسی اسلام تاریخ خلفاء، ج 2، ص 316؛ پیکار صَفّین، ص 676

78. پیکار صَفّین، ص 66

79. کوفه پیدایش شهر اسلامی، ص 356 و سیمای کوفه، ص 210

80. از پیدایش اسلام تا ایران اسلامی، ص 199

81. در مکتب کریم اهل بیت، امام حسن مجتبی (ع)، ص 112

82. نهج البلاغه، ص 58، خطبه 47

ص: 75

83. نهج البلاغه، خطبه 25
84. نهج البلاغه، خطبه 97
85. کوفه پیدایش شهر اسلامی، ص 390
86. تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 160
87. تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 504
88. همان
89. تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 664
90. مقالات الإسلامیین و اختلاف المصلّین، ص 61
91. تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج 2، ص 320
92. مقالات الإسلامیین و اختلاف المصلّین، ص 67
93. فرهنگ نامه ی فرقه های اسلامی، ص 31
94. نهج البلاغه، خطبه 34
95. الأغانی، ج 14، ص 269 - 270، به نقل از مرجئه ی تاریخ و اندیشه، ص 34
96. فرهنگ فرق اسلامی
97. همان
98. صلح اقام حسن (علیه السلام)، ص 105
99. صلح اقام حسن (علیه السلام)، ص 105
100. نهج البلاغه، خطبه 97
101. نهج البلاغه، خطبه 180
102. دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 9، ص 49
103. در مکتب کریم اهل البيت اقام حسن مجتبی (علیه السلام)، ص 177

104 . نهج البلاغه، خطبه 97، ص 181

105 . صلح اقام حسن (عليه السلام)، نوشته ی شیخ رازی آل یاسین، ترجمه ی آیه الله سیّد علی خامنه ای، ص 326؛ انساب الأشراف، ج 3، ص 38

106 . در مکتب کریم اهل البيت اقام حسن مجتبی (عليه السلام)، ص 183

107 . در مکتب کریم اهل البيت اقام حسن مجتبی (عليه السلام)، ص 212

108 . ناسخ التواریخ

109 . اشعار منسوب به امام حسین علیه السلام در مکتب اهل البيت، امام حسن مجتبی (عليه السلام)، ص 448

ص: 76

1. اجتهاد در مقابل نص، سید عبدالحسین شرف الدین، ترجمه ی علی دوانی، انتشارات غدیر.
2. تاریخ ایران اسلامی (از پیدایش اسلام تا ایران اسلامی)، دفتر اول، رسول جعفریان، مؤسسه فرهنگی اندیشه معاصر، 1377.
3. اسلام و آراء و عقاید بشری یا جاهلیت و اسلام، علامه یحیی نوری، مرکز انتشارات بنیاد علمی و اسلامی مدرسه الشهدا، چاپ نهم، 1360.
4. پژوهشی درباره ی طوایف غلات تا پایان غیبت صغری، اسکندر اسفندیاری، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ اول، 1374.
5. پیغمبر و یاران، ج 1، محمد علی عالمی دامغانی، انتشارات ماد، چاپ اول، 1379.
6. پیکار صفین، نصر بن مزاحم منقری، ترجمه ی پرویز اتابکی، شرکت انتشارات علمی فرهنگی، چاپ سوم 1375.
7. تاریخ تحوّل دولت و خلافت از برآمدن اسلام تا برفتادن سفیانیان، رسول جعفریان، مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی، چاپ اول، 1373.
8. تاریخ ادب العصر الجاهلی، شوقی ضیف، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ اول 1346.
9. تاریخ پیامبر اسلام، دکتر محمد ابراهیم آیتی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم، 1366.
10. تاریخ سیاسی اسلام، ج 1، رسول جعفریان، سازمان چاپ و انتشارات چاپ اول، 1373، بخش سیره ی رسول خدا صلی الله علیه و آله از رحلت پیامبر تا زوال امویان ج 2.
11. تاریخ مذاهب اسلامی، محمد ابوزهره، ترجمه ی علیرضا ایمانی، چاپ اول، 1386.
12. ترجمه خصال شیخ صدوق، ترجمه مدرّس گیلانی، سازمان چاپ و انتشارات جاویدان.

- 13 . توضیح الملل، ج 1 و ج 2، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی، تحریر نو مصطفی خالقداد هاشمی، ترجمه ی سید محمد رضا جلالی نائینی، چاپ اقبال، چاپ چهارم، 1373 .
- 14 . حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، رسول جعفریان، انتشارات انصاریان، 1376
- 15 . دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 9، مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، چاپ اول، 1379 .
- 16 . در مکتب کریم اهل بیت امام حسن مجتبی علیه السلام، دکتر علی قائمی، انتشارات امیری، چاپ اول، 1374 .
- 17 . زندگانی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، ج 1 و 2، سید هاشم رسولی محلاتی، انتشارات علمی اسلامیه، چاپ اول 1404 .
- 18 . زید شهید انتقام گر، محمد محمدی اشتهااردی، چاپ خانه استوار، قم.
- 19 . سقیفه (بررسی نحوه ی شکل گیری حکومت پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه وآله)، علامه ی محقق سید مرتضی عسکری، انتشارات دانشکده اصول الدین، چاپ سوم، 1386 .
- 20 . سیرت رسول الله صلی الله علیه وآله، ج 1 و 2، ترجمه ی رفیع الدین اسحاق بن محمد همدانی (قاضی ابرقو) با مقدمه و تصحیح اصغر مهدوی، تهران، چاپ دوم، 1361 .
- 21 . سیره ی معصومان، امام علی علیه السلام، ج 3، سید محسن امین، ترجمه ی علی مجتبی کرمانی، انتشارات سروش، 1376 .
- 22 . سیره ی چهارده معصوم، محمد مهدی اشتهااردی، نشر مطهر، چاپ اول، 1377.
- 23 . سیمای کارگزاران علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام، ج 1 و 2، علی اکبر ذاکری، مرکز انتشارات تبلیغات اسلامی، چاپ چهارم، 1378 .
- 24 . سیمای کوفه، غلام رضا گلی زواره ای، مرکز چاپ و تبلیغات اسلامی، چاپ اول، 1373 .
- 25 . سیمای مالک اشتر، محمد محمدی اشتهااردی، انتشارات علامه، چاپ دوم، 1350 .
- 26 . شخصیت های اسلامی شیعه، نگارش و تحقیق مهدی پیشوایی برگرفته از بحث های جعفر سبحانی، انتشارات بزرگ اسلامی، چاپ اول، 1354 .
- 27 . شرح حال، آثار و مقام عرفانی کمیل بن زیاد نخعی، قدرت الله خیاطان، شرکت چاپ و نشر بین الملل سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ اول، 1379 .
- 28 . صلح امام حسن علیه السلام، شیخ رازی آل یاسین، ترجمه ی آیه الله سید علی خامنه ای، مؤسسه انتشارات آسیا، 1374 .
- 29 . عتبات عالیات عراق، دکتر اصغر قائدان، نشر مشعر، چاپ دوم، 1385 .

30. علی و نیم رخ هایی از قرن اول اسلام، محمد علی صمیمی، انتشارات تابان، چاپ اول، 1375.

31. غالیان، نعمت الله صفری فروشانی، بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی.

32. الفتوح، محمد بن علی بن اعثم کوفی، ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ اول.

33. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، چاپ 26، 1386.

34. فرهنگ جامع سخنان امام حسن علیه السلام، ترجمه علی مؤیدی، پژوهشکده ی باقر العلوم، زیر نظر سازمان تبلیغات اسلامی نشر معروف، قم، چاپ اول، 1382.

ص: 78

35. فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی، ج 1، جعفر سبحانی، انتشارات صحیفه، 1369.
36. فرهنگ فرق اسلامی، محمد جواد مشکور، بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی، چاپ سوم، 1375.
37. فرهنگ نامه فرقه های اسلامی، شریف یحیی الامین، ترجمه و پژوهش محمد رضا موحدی، انتشارات باز، چاپ اول، 1378.
38. کوفه: پیدایش شهر اسلامی، هشام جعیت، ترجمه ی ابوالحسن سرو قد مقدم، بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس، رضوی، چاپ اول، 1372.
39. گزیده ای از اشعار عربی معاصر، مصطفی بدوی، ترجمه ی غلام حسین یوسفی، یوسف بکار، انتشارات اسپرک، چاپ اول، 1369.
40. مجموعه ی مقالات فرق تسنن، مهدی فرمانیان و جمع از نویسندگان، نشر ادیان، چاپ دوم، 1386.
41. مُرجئه ی تاریخ و اندیشه، رسول جعفریان، نشر خرم، 1371.
42. معلقات سبع، ترجمه عبد الحمید آیتی، انتشارات سروش، چاپ چهارم، 1377.
43. مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین، ابوالحسن علی بن اسماعیل الاشعری، ترجمه ی دکتر جلیل تجلیل، چاپ اول، 1375.
44. مقدمه ای بر ملل و نحل یا ادیان و مذاهب، رضا استادی، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه ی مدرّسین حوزه علمیّه قم، چاپ اول، 1374.
45. منتخب التواریخ، ج 1 و 2، محمد هاشم بن محمد علی خراسانی، انتشارات اسلامیه، چاپ پنجم، 1376.
46. منتهی الآمال، حاج شیخ عباس قمی، مطبوعات حسینی، چاپ مکرر، 1370.
47. یاران با وفای علی علیه السلام، گرد آوری علی جلالی فر، انتشارات اسلامیه، چاپ اول، 1358.
48. هفت شهر عشق (سیمای مدینه)، محمد صحتی سردودی، مصطفی علیزاده، سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ اول، 1377.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُم

□

ص: 80

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109

مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

